

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیری در معارف اسلام

عشق حقیقی در کاروان کربلا

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

تهران - ورزشگاه آیت الله سعیدی - دهه اول محرم - ۱۳۹۹ هـ.ش



www.erfan.ir

عشق حقیقی در کاروان کربلا

(سیری در معارف اسلامی)

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
- ❑ ویرایش: وفهیمی.....
- ❑ صفحه‌آرا: م. جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- ❑ ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
- ❑ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

جلسه اول: نظر کریمانه اهل بیت (علیهم السلام)، پشتوانه‌ای قوی برای شیعه..... ۱۳

- نگاه کریمانه حاکم، کارگشای زندگی مرد هیزم کش..... ۱۵
- اثر نظر کریمانه اهل بیت (علیهم السلام) بر زندگی..... ۱۶
- حکایتی شنیدنی از آخوند ملاعلی..... ۱۶
- نوکری امام حسین (علیه السلام) و نظر کریمانه امام..... ۱۷
- خواب حاکم و مرحمت او به نوکر امام حسین (علیه السلام)..... ۱۸
- کلام آخر؛ شگفتی ملائک از ایستادگی ابی عبدالله (علیه السلام)..... ۱۸
- نقشه‌ها و کینه‌های دشمنان در حمله به امام..... ۱۸
- جنگ سخت دشمنان با امام..... ۱۹
- شگفت‌زدگی فرشتگان از استقامت امام..... ۱۹
- نگرانی امام برای حمله دشمن به خیمه‌ها..... ۱۹
- انداختن امام از روی اسب و شتاب ذوالجناح به سوی خیمه‌ها..... ۲۰
- ناله‌های بی‌امان زنان با دیدن ذوالجناح..... ۲۰
- مشاهده شمر بر سینه امام در قتلگاه..... ۲۰

جلسه دوم: جهاد یاران ابی عبدالله (علیه السلام)، جهاد فی الله..... ۲۱

- حادثه کربلا، حادثه‌ای فوق جهاد اصغر و اکبر..... ۲۳
- اصحاب امام حسین (علیه السلام) در نظر امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... ۲۳
- جهاد «فی الله» یاران امام حسین (علیه السلام)..... ۲۴
- ایمان کامل و نگاه نافذ یاران امام به سرانجام جهاد..... ۲۴



عشق حقیقی در کاروان کربلا

- ۲۴.....اتفاق نظر یاران امام در یک کلام
- ۲۵.....ثمره جهاد فی الله امام حسین علیه السلام و یارانش
- ۲۵.....یاران امام حسین علیه السلام، بی نظیرترین یاران
- ۲۶.....جلوه کامل معرفت در یاران امام حسین علیه السلام
- ۲۶.....دورنمایی از گفتار ابی عبدالله علیه السلام در گودال
- ۲۷.....نشانه های معرفت امام و یارانش در دعای عرفه
- ۲۷.....عیار بالای خلوص در عبادت یاران امام حسین علیه السلام
- ۲۸.....کلام آخر: «یا مُحَمَّدَا! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ»
- ۳۱.....**جلسه سوم: معرفت، نخستین نعمت پروردگار**
- ۳۳.....معرفت، نخستین نعمت پروردگار به خلیفه در زمین
- ۳۳.....جهل، سخت ترین و مخرب ترین تهی دستی
- ۳۴.....عطای معرفتی ویژه به انسان
- ۳۴.....تفاوت معنایی علم و فضل
- ۳۴.....بی نصیبی فرشتگان از معرفت ویژه پروردگار
- ۳۵.....رفعت الهی و درجات بی نهایت، مخصوص اهل ایمان
- ۳۵.....علم خداوند از علت خلقت انسان
- ۳۶.....امام حسین علیه السلام، علم و نور محض
- ۳۶.....علم امام به تمام حقایق هستی
- ۳۶.....تابش نور امام بر همه مردم
- ۳۷.....پاداش دهی در قیامت براساس معرفت به حقایق
- ۳۷.....روایتی شنیدنی از سنجش عمل با ترازوی معرفت
- ۳۷.....حل مشکلات، تنها در دستان اهل بیت علیهم السلام
- ۳۸.....ماجرای مرد تهی دست و مشکل گشایی امام حسین علیه السلام
- ۳۹.....انجام کار خوب به قدر معرفت مردم
- ۳۹.....یاران امام حسین علیه السلام، معدن معرفت و دین شناسی
- ۴۰.....عشق بی نظیر جناده و خانواده اش به امام حسین علیه السلام
- ۴۰.....فرزند جناده، نمونه بی نظیر معرفت
- ۴۱.....عکس العمل همسر جناده در شهادت فرزند



فهرست مطالب

۴۲	 وجوب اطاعت از امام، درسی از همسر جناده
۴۲	 کلام آخر؛ درددل‌های دختر سه‌ساله با سر پدر
۴۵	 جلسه چهارم: انسان کامل، مطلع الفجر نور الهی
۴۷	 وجود انسان کامل، محل طلوع نور و فیوضات الهی
۴۷	 روایتی بی‌نظیر از رسول خدا ﷺ
۴۸	 رسول خدا ﷺ به‌عنوان منذر و هشداردهنده
۴۸	 هدایت به‌سوی حقایق از طریق امیرالمؤمنین ﷺ
۴۹	 امام حسن ﷺ، رساننده نیکی‌های خدا به مردم
۴۹	 سعادت دنیا و آخرت در گرو پیوند با ابی‌عبدالله ﷺ
۵۰	 ابی‌عبدالله ﷺ، دری از درهای بهشت
۵۰	 حکایتی شنیدنی از مرحوم شیخ مجتبی قزوینی
۵۰	 صاحبان حساب یسیر در قیامت
۵۱	 حضرت زهرا ﷺ، شنونده روضه‌ها و گریه‌ها
۵۱	 نورانی شدن چهره ملائکه از گریه بر امام حسین ﷺ
۵۲	 روضه‌خوانی بر امام حسین ﷺ، راهگشای روز قیامت
۵۲	 ابی‌عبدالله ﷺ، کرم بی‌نهایت و رحمت واسعه الهی
۵۴	 گریه بر ابی‌عبدالله ﷺ، ارثیه زهرا ﷺ برای شیعه
۵۴	 حسین ﷺ، نور چشم رسول خدا ﷺ
۵۵	 اجر دنیوی اقامه‌کنندگان عزای امام حسین ﷺ
۵۵	 سخاوت امام حسین ﷺ در روز عاشورا
۵۶	 شیعه، اقامه‌کننده عزای امام حسین ﷺ
۵۶	 شفاعت زهرا ﷺ از گریه‌کنندگان بر امام حسین ﷺ
۵۷	 کلام آخر؛ خیز از جای و بین خلق جهان یاور توست
۵۹	 جلسه پنجم: کاروان ابی‌عبدالله ﷺ و شهود قلبی حق
۶۱	 عظمت کاروان ابی‌عبدالله ﷺ در کربلا
۶۱	 تعریف امیرالمؤمنین ﷺ از خاک کربلا



عشق حقیقی در کاروان کربلا

- ۶۱..... اهمیت سجده بر تربت کربلا.....
- ۶۲..... کاروانیان و شهود قلبی حق.....
- ۶۲..... شرط پیغمبر ﷺ برای فرار قلب از چراگاه شیطان.....
- ۶۲..... راه نداشتن شیاطین به ملاً اعلی و ملکوت.....
- ۶۳..... دل بستن به معشوق ثابت، راهی برای شهود حق.....
- ۶۳..... پاسخ حیرت آور صحابه ابی عبدالله ﷺ.....
- ۶۴..... شعری زیبا از مرحوم ملا احمد نراقی.....
- ۶۵..... ارزش گریه بر ابی عبدالله ﷺ.....
- ۶۵..... گریه، سبب عبادت و تقرب حق.....
- ۶۶..... زیباترین، خوش ترین و بهترین مرگ.....
- ۶۶..... حکایتی شنیدنی از مرگ زیبای آیت الله میلانی.....
- ۶۷..... پنج حقیقت قرآنی در آموزه های کاروانیان.....
- ۶۸..... سعادت انسان در گرو هزینه برای ابی عبدالله ﷺ.....
- ۶۹..... حضرت زهرا ﷺ در مجلس عزای ابی عبدالله ﷺ.....
- ۷۰..... کلام آخر؛ دست و پا زدن عبدالله در آغوش عمو.....
- ۷۳..... **جلسه ششم: ویژگی خاص کاروان شهدای کربلا**.....
- ۷۵..... عنایت ویژه خداوند به شیعیان.....
- ۷۵..... سفارش پیغمبر ﷺ به ملک الموت.....
- ۷۶..... شیعه، آشنای حریم الهی و محب اهل بیت.....
- ۷۶..... ملک الموت، مهربان تر از پدر در وقت احتضار.....
- ۷۶..... حکایتی شنیدنی از کیفیت مرگ علامه مجلسی.....
- ۷۷..... بی تابی مرحوم جزایری در فراق علامه مجلسی.....
- ۷۷..... درخواست مرحوم جزایری از علامه مجلسی در عالم رؤیا.....
- ۷۸..... سه هشدار جدی در مراقبت از دین.....
- ۷۹..... ویژگی مهم کاروان شهدای کربلا.....
- ۷۹..... دست رحمت خداوند، گیرنده جان کاروان کربلا.....
- ۷۹..... بازگشت نفس مطمئنه با رضایت و خشنودی.....
- ۸۰..... اشاره عاشقانه ملک الموت در وقت جان دادن مؤمنین.....



فهرست مطالب

۸۰	سخن امام حسین علیه السلام با یاران در صبح عاشورا
۸۱	کیفیت مرگ شیعه در کلام حضرت جواد علیه السلام
۸۲	قلب شیعه، صندوقی از معرفت، محبت و یقین به خداوند
۸۲	هراس نداشتن عاشقان خداوند از مرگ
۸۳	روایتی بی نظیر از روضه خوانی خداوند برای ابی عبدالله علیه السلام
۸۳	درخواست مرد گنهکار از موسی علیه السلام
۸۳	بسته بودن درهای رحمت الهی بر قاتلان امام حسین علیه السلام
۸۴	مقام و مسند روضه خوانی نزد پروردگار
۸۴	مصائب ابی عبدالله علیه السلام در کربلا
۸۴	مرگ کودکان ابی عبدالله علیه السلام از عطش
۸۵	حرام بودن آتش جهنم بر گریه کنندگان امام حسین علیه السلام
۸۵	کلام آخر؛ استقبال قاسم علیه السلام از مرگ با آغوش باز
۸۵	قلب حزین قاسم علیه السلام از نرفتن به میدان
۸۵	نامه امام حسن علیه السلام در بازوی فرزند
۸۶	وداع جانسوز ابی عبدالله علیه السلام با قاسم علیه السلام
۸۷	استقبال تیراندازان از قاسم علیه السلام
۸۷	ابی عبدالله علیه السلام بر بالین یادگار برادر
۸۹	جلسه هفتم: مراتب جلیل در پرتو شناخت حقایق الهی
۹۱	چهار وجود قرآن کریم
۹۱	کاروان ابی عبدالله علیه السلام ، مصداق عینی اکمل و اتم قرآن
۹۲	حربن ریاحی، آزادشده از غل و زنجیر باطنی
۹۲	تجلی پنج حقیقت در کاروان کربلا
۹۲	راه دانا شدن و معرفت آموزی در قرآن
۹۲	مقدمات ورود انسان به دنیا، کار پروردگار
۹۳	انسان در بدو تولد، جهل محض
۹۳	قرار دادن نیروی فهم، شنیدن و دیدن توسط پروردگار



عشق حقیقی در کاروان کربلا

- ۹۳..... فهمیده و بامعرفت شدن، از فرایض الهی.....
- ۹۴..... روایتی بی‌نظیر در خصوص فراگرفتن دین خدا.....
- ۹۴..... رجوع به عالمان دین در حوادث روزگار.....
- ۹۴..... دین، کلید روشن‌بینی.....
- ۹۵..... دینداران، گردانندگان حقیقی حکومت.....
- ۹۶..... دین، همه عبادت و عامل رسیدن به جایگاه رفیع.....
- ۹۶..... مشعلی از نور در برزخ برای اهل ایمان.....
- ۹۶..... مراتب جلیل در پرتو شناخت حقایق الهی.....
- ۹۶..... نوح علیه السلام، بنده مطیع پروردگار و تکریم خداوند از او.....
- ۹۷..... نازل شدن جبرئیل بر نوح علیه السلام.....
- ۹۷..... عطای چهار نیرو از سوی خداوند به نوح علیه السلام.....
- ۹۸..... امان زائران امام حسین علیه السلام در شب جمعه از آتش دوزخ.....
- ۹۸..... مقام ویژه ابی‌عبدالله علیه السلام نزد پروردگار و عالم هستی.....
- ۹۸..... بوسه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر جای اسلحه‌ها در بدن ابی‌عبدالله علیه السلام.....
- ۹۹..... اهتمام به رعایت یکسان حق مادر و همسر.....
- ۹۹..... درستی کار دنیا و آخر در گرو رضایت والدین.....
- ۱۰۱..... کلام آخر؛ تیر سه‌شعبه بر گلوی آخرین سرباز ابی‌عبدالله علیه السلام.....
- ۱۰۱..... شعرخوانی کمیت و گریه‌های بی‌امان امام صادق علیه السلام.....
- ۱۰۱..... امام سجاده علیه السلام و یاد گلوی بریده.....
- ۱۰۲..... بی‌تابی و گریه رباب علیه السلام در مدینه.....
- ۱۰۲..... لبیک آخرین سرباز ابی‌عبدالله علیه السلام.....
- ۱۰۳..... تیر سه‌شعبه در گلوی علی‌اصغر علیه السلام.....
- جلسه هشتم: جلوه‌ای از معرفت و عبادت‌الله در کاروان ابی‌عبدالله علیه السلام..... ۱۰۵
- معرفت، نخستین درس کاروان ابی‌عبدالله علیه السلام به جهانیان..... ۱۰۷
- انسان، مهمان چندروزه پروردگار در دنیا..... ۱۰۷
- مهلت اندک ملک‌الموت به بندگان خاص خداوند..... ۱۰۸



فهرست مطالب

۱۰۹.....	خودشناسی، بهترین راه خداشناسی و شناخت تکالیف.....
۱۰۹.....	ارزش انسان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
۱۱۰.....	انسان، قیمتی‌ترین موجود عالم.....
۱۱۱.....	عبادت‌الله، عامل عزت و شخصیت انسان.....
۱۱۱.....	انسان، ظرف معرفت‌الله.....
۱۱۱.....	حقیقت معنایی عبادت.....
۱۱۲.....	ارزیابی خون‌بهایی ۷۲ شهید کربلا.....
۱۱۳.....	اعلام بندگی مسیح علیه السلام در گهواره.....
۱۱۴.....	عاشقان عبادت، از برترین مردم.....
۱۱۴.....	ابی‌عبدالله علیه السلام ، بنده حقیقی پروردگار.....
۱۱۵.....	ارزش گریه بر امام حسین علیه السلام
۱۱۵.....	گریه رسول خدا صلی الله علیه و آله در لحظه جان دادن بر امام حسین علیه السلام
۱۱۶.....	گریه اهل بیت در روز قیامت بر امام حسین علیه السلام
۱۱۶.....	گریه امام صادق علیه السلام با شنیدن مصائب امام حسین علیه السلام
۱۱۷.....	کلام آخر؛ علی‌اکبر علیه السلام ، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله
۱۱۹.....	جلسه نهم: کاروان ابی‌عبدالله علیه السلام، از مهاجرین الی الله
۱۲۱.....	امر واجب پروردگار برای رسیدن به پنج حقیقت.....
۱۲۱.....	معرفت، مشعلی برای دیدن حقایق.....
۱۲۲.....	«لا إله إلا الله»، حقیقت عبادت.....
۱۲۲.....	مهاجر حقیقی در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله
۱۲۳.....	پاداش مهاجر از ظلمت به نور، برعهده خداوند.....
۱۲۳.....	گنج‌ها و معادن ملکوتی خداوند بر زمین.....
۱۲۴.....	بهشت، پاداش خداوند به مهاجرین از ظلمت.....
۱۲۴.....	نداشتن چشم الهی، تفاوت ما با انبیا.....
۱۲۵.....	آرامش ابدی مهاجرین الی الله از پاداش خداوند.....
۱۲۵.....	روایتی شنیدنی از رحمت و مغفرت بی‌نهایت پروردگار.....
۱۲۶.....	انسان، سراپا درد و نیازمند درمان الهی.....



عشق حقیقی در کاروان کربلا

- ۱۲۷..... حکایت مرد راهب و سر بریدهٔ ابی عبدالله علیه السلام
- ۱۲۸..... کلام آخر؛ «یا نفس! مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي»
- ۱۳۳..... **جلسه دهم: شهادت کاروان ابی عبدالله علیه السلام، نهایت سلوک الی الله**
- ۱۳۵..... تعبیر امام زمان علیه السلام از ابی عبدالله علیه السلام
- ۱۳۵..... سلام امام زمان علیه السلام به خون‌های ریخته‌شده در کربلا
- ۱۳۵..... کاروان ابی عبدالله علیه السلام، غرق در علم و معرفت
- ۱۳۶..... امید امام حسین علیه السلام به توبهٔ لشکر دشمن
- ۱۳۷..... خواب امیرالمؤمنین علیه السلام در بازگشت از جنگ صفین
- ۱۳۷..... طلب یاری امام و پیوستن دو نفر از لشکر دشمن
- ۱۳۸..... خانهٔ اهل بیت علیهم السلام، خانه‌ای امن و سودمند
- ۱۳۸..... موجی از عبودیت در کاروان عاشوراییان
- ۱۳۸..... طنین مناجات و استغفار کاروان کربلا در شب عاشورا
- ۱۳۹..... هجرت کاروانیان از خود به سوی پروردگار
- ۱۴۰..... سرعت بی‌مثال کاروان در وصال معبود
- ۱۴۰..... کاروان کربلا، برندگان مسابقهٔ هستی
- ۱۴۱..... سلوک الی الله با دست‌یابی به پنج حقیقت
- ۱۴۱..... کلام آخر؛ بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
- ۱۴۲..... وداع جانشوز امام با اهل بیت
- ۱۴۳..... بی‌تابی زینب علیه السلام در وداع با برادر
- ۱۴۴..... روضهٔ شهادت امام حسین علیه السلام از زبان امام صادق علیه السلام



جلسه اول

نظر کریمانه اهل بیت علیهم السلام، پشوانه ای

قوی برای شیعه

نظر کریمانه اهل بیت علیهم السلام، پشوانه ای قوی برای شیعه

بالاخره شما هم مانند آقا و مولایتان به آفتاب کشیده شدید. دوستان به اندازه سطح جلسه در مقام تهیه سایبان هستند؛ اما تا سایبان آماده شود، ما کار حضرت رباب علیه السلام را در آن مدتی انجام می دهیم که از زین العابدین علیه السلام اجازه گرفت تا در کربلا بماند. چادر نشینان بعد از سه چهار روز خدمتشان عرض کردند: اجازه بدهید که روی قبر برایتان سایبان بزنیم! فرمودند: نه، من خودم با چشم خودم دیدم که بدن قطعه قطعه اش زیر آفتاب است.

نگاه کریمانه حاکم، کار گشای زندگی مرد هیزم کش

حاکمی به شکار رفته بود، او عادت داشت که هر وقت به شکار می رفت، خورجینش را از حدود هزار دینار پر می کرد. تنها افتاد، وقتی نیت کرد که از صحرا برگردد و خودش را به افرادش برساند، به پیرمردی برخورد که مرکبش بار هیزم داشت؛ هیزمی که از بیابان جمع کرده بود. مرکب با بارش در گل فرو رفته بود و نمی توانست دریابد، پیاده شد و به پیرمرد گفت: شاید بتوانیم دونفری این مرکب را از لابه لای گل دریابوریم، اما باید بارش را بیندازیم. بار را انداختند و مرکب درآمد، حاکم گفت: حالا بیا با هم کمک بدهیم و این پشته هیزم را بار کنیم. این کار را کردند.

وقتی حاکم به سر و وضع این پیرمرد نگاه کرد، به دست آورد که آدم خیلی زحمت کشی است و وضع آن چنان خوبی هم ندارد. حدس زد که درست هم بود! پیرمرد درآمد بخور و نمیر و خانه گلی کوچکی داشت. او را صدا زد و گفت: دامن را بگیر، من می خواهم مقداری پول بریزم،

پیرمرد گفت: لباس من دامن در حدی ندارد که بخواهی پول بریزی. حاکم گفت: ظرف نداری؟ پیرمرد گفت: نه ظرف هم ندارم. خورجین را به او داد و گفت: بردار و برو، به محل آمد و مرکبش را عوض کرد؛ مرکب رو به راه و تند و تیزی خرید، خانه‌اش را هم عوض کرد و خانه وسیعی خرید، اثاث برای خانه خرید. آشناها دور او را گرفتند و گفتند: چه شد که تمام زندگیت عوض شد؟ گفت: به خاطر یک نظر کریمانه!

اثر نظر کریمانه اهل بیت علیهم السلام بر زندگی

ما در دعاهایمان هم داریم: «وَانْظُرْ إِلَيْنَا نَظْرَةً كَرِيمَةً» به ما یک نگاه کریمانه بیندازید. نگاه کریمانه خیلی کار می‌کند! این نگاه کریمانه ما را کنار اهل بیت علیهم السلام نگه می‌دارد، به ما حال می‌دهد، اشک و گریه می‌دهد، نیرو و توان ترک گناه می‌دهد، نیرو و توان عبادت و تقوا می‌دهد.

حکایتی شنیدنی از آخوند ملاعلی

من یک‌بار خدمت مرحوم آیت‌الله العظمی آخوند ملاعلی در همدان بودم، ایشان به من محبت و لطف داشتند، من هم به ایشان ارادت سنگین داشتم؛ چون برایم یقینی بود که از اولیای خداست. در زمان خودش از مراجع تراز اول شیعه بود. سال‌ها خدمت ایشان می‌رفتم و هر سال هم مطالب بسیار مهم آخرتی، ایمانی و اهل‌بیتی برای من می‌فرمودند. گریه‌شان هم برای ابی‌عبدالله علیه السلام مثل ابر در بهار و گریه فوق‌العاده‌ای بود. حس می‌شد که وقتی گریه می‌کند، انگار می‌بیند و گریه می‌کند. داستانی که ایشان برای من نقل کرد، این بود؛ ایشان گفتند: من در یکی از مدارس همدان طلبه بودم، روزی در حجره من باز بود، آقای بادب و باوقاری به دم در حجره آمد و گفت: چرا من باید در کاروان‌سرای خرابی باشم که نه آب درستی دارد، نه امکانات درستی دارد؟ من در شهر خودمان برای خودم کسی هستم؛ من تاجر هستم و اینجا هم هیچ‌کس را نمی‌شناسم، برای کاری آمده‌ام که سه‌چهار روزی بمانم و برمی‌گردم. مرا در این اتاقتان راه بده! گفتم: تشریف بیاور.



شبِ او را دیدم، دیدم شب مردان خدا، شب تهجد، گریه و ناله است. خیلی خوشحال شدم که خداوند متعال محبت کرده و چنین مهمانی را برای من رسانده است. من هم طلبه جوانی بودم. تعریف‌های زیادی برای من کرد، از جمله به من گفت: ما در شهرمان تبریز روضه‌خوانی به نام آقاشیخ حسین داریم که نوکر امام حسین (علیه السلام) است. اصلاً نامش این است، یعنی یک نام ترکیبی است. وی گفت: این شخص داستان عجیبی دارد که چون شما بعداً می‌خواهی مثلاً منبری و روضه‌خوان بشوی، خوب است که برایت تعریف کنم. گفتم: بگو!

نوکر امام حسین (علیه السلام) و نظر کریمانه امام

گفت: درآمد این آقاشیخ حسین بسیار کم و زندگی‌اش سخت بود و به تدریج، زبان همسرش به سرزنش باز شد. تا اینکه شب عید نوروز شد و همه خانه‌هایشان را نو و تمیز کردند، غذاهای خوب آماده کردند، همسرش به او گفت: چه کسی گفته که تو نوکر حسین (علیه السلام) باشی؟! چرا نرفتی نجار، بقال، تاجر یا معمار بشوی؟! چه کسی گفته که نوکر حسین (علیه السلام) بشوی؟! این شخص از خانه بیرون می‌رود و می‌چرخد، دو قران پول قرض می‌کند و سنجد می‌خرد، شب عیدی به خانه می‌برد، همسرش برآشفته‌تر و ناراحت‌تر می‌شود!

زیرزمینی در خانه‌اش بود، بلند می‌شود و به داخل زیرزمین می‌رود، سرش را به دیوار می‌گذارد، شدید گریه می‌کند و می‌گوید: یا بن رسول الله! وابستگی مرا به تو سرزنش می‌کنند و زخم زبان می‌زنند؛ در همان زیرزمین تاریک چرتش می‌برد، می‌بیند که آقای باوقاری آمد و به او گفت: شیخ حسین! ابی عبدالله (علیه السلام) تو را می‌خواهد، گفتم: من لیاقت ایشان را ندارم! گفت: خود ایشان شما را دعوت کرده‌اند، گفتم: من لیاقت ندارم! می‌ج دست مرا گرفت و به زور تا محضر ابی عبدالله (علیه السلام) برد؛ امام نگاهی «نَظَرَةُ کَرِیمَه» به من کردند. با نشانه‌هایی که از خودم و شما دارم، من یقین دارم که این نگاه پشتوانه‌مان است و اگر این نگاه پشتوانه ما مقابل این هزاران مکتب ابلیسی با این همه قدرت تبلیغات نبود، سیل ما را هم برده بود. امام نگاهی به من کردند و فرمودند (با اشاره به همسر من): چه کسی گفته نوکر من باشی؟! اما شیخ، حسین از امشب نوکر من هستی.

خواب حاکم و مرحمت او به نوکر امام حسین (علیه السلام)

عظمت این خطاب، مرا بیدار کرد و از زیرزمین بالا آمدم، دیدم همسرم خیلی به من احترام کرد و صبحانه خوبی فراهم کرد. همین موقع در زدند، همسرم دم در رفت، مأموری از طرف حکومت تبریز آمده بود و گفت: حاکم تو را می‌خواهد! پیش خودم ترسیدم که این حاکمان ظلم و جور با من چه کار دارند؟! لباس پوشیدم و رفتم، دیدم که روز اول عید همه بزرگان شهر به دیدن حاکم آمده‌اند، داخل سالن جا نبود و من دم در نشستم، حاکم تمام‌قد بلند شد و نشست، بعد گفت: نوکر حسین، روضه بخوان! گفتم: خدایا! روز اول سال، روز عید است، روضه برای چه؟! روضه خواندم، مجلس از گریه می‌رفت؛ وقتی روضه تمام شد، حاکم به پول آن زمان، پنجاه تومان در یک سینی گذاشت و به من دادند. آنهایی که به دیدنش آمده بودند، گفتند: به چه مناسبت این شیخ را آوردی، بعد گفתי روضه بخوان؟! بعد هم هیچ‌کس این پول را به روضه‌خوان نمی‌دهد؛ یک قران یا دو قران می‌دهند، پنجاه تومان پول یک خانه دوهزار متری و تأمین‌کننده زندگی بالایی است! حاکم گفت: حرف نزنید؛ من دیشب ابی‌عبدالله (علیه السلام) را در خواب دیدم، به من فرمودند که فردا صبح به دنبال نوکر من بفرست تا بیاید و اینجا روضه بخواند. از اتاق بیرون آمدم، خانم حاکم مرا صدا کرد و گفت: آن خوابی که دیشب شوهر من دید، من هم دیدم؛ تو پیش ما خیلی محترم هستی.

کلام آخر؛ شگفتی ملائک از ایستادگی ابی‌عبدالله (علیه السلام)

نوکران ابی‌عبدالله (علیه السلام)! شما خیلی محترم هستید. روز جمعه، روز امام عصر (علیه السلام) است؛ روزی است که شدت گریه امام زمان (علیه السلام) بیشتر می‌شود. امام قسم خورده که اگر اشکم تمام شود، «بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا» خون برای تو گریه می‌کنم. سید مرتضی برادر سید رضی، صاحب «نهج البلاغه»، این متن را از قول وجود مبارک امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است:

نقشه‌ها و کینه‌های دشمنان در حمله به امام

«فَلَمَّا رَأَوْكَ ثَابِتَ الْجَاشِ» حسین ما، وقتی لشکر تو را دیدند که دلیرانه و بدون ترس روبه‌رویشان ایستاده‌ای، «نَصَبُوا لَكَ غَوَائِلَ مَكْرِهِمْ» تمام نقشه‌ها را برای کشتن تو

کشیدند، «و قَاتِلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَ شَرِّهِمْ» با همه کینه به تو حمله کردند، «و أَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ» شما هر سال می‌خوانید و من هم از شما و برادران شنیده‌ام؛ چند نفر به یک نفر؟! همه لشکر را در یک منطقه محدود و بدون راه فرار آماده کرد؛ در این سفر سه چهار روز پیش، مرا سر قبر و کنار گودال بردند و آن منطقه را دیدم.

جنگ سخت دشمنان با امام

«فَمَنْعُوكَ الْمَاءَ وَ وَرُودَهُ» آماده بودی که برای بچه‌ها آب ببری، اما نگذاشتند! «و نَجَزُوكَ الْقِتَالَ» برای اینکه تو را از اسب به زمین بیندازند، جنگ سختی با تو کردند. «و عَاجَلُوكَ النَّزَالَ» به تو مهلت ندادند که مقداری رفع خستگی کنی، «و رَشَقُوكَ بِالسَّهَامِ وَ النَّبَالِ» از همه طرف تیربارانت کردند. «و بَسَطُوا إِلَيْكَ الْإِصْطِلَامَ» همه قدرت‌شان را برای نابود کردنت به کار گرفتند، «و لَمْ يَرْعَوْا لَكَ ذِمَامًا، وَ لَا رَاقِبُوا فَيْكَ أَثَامًا فِي قَتْلِهِمْ أَوْلِيَاءَكَ» تمام اسلحه‌هایشان را به کار گرفته بودند، عاشقانت را کشته بودند و حالا تنها مانده بودی.

شگفت‌زدگی فرشتگان از استقامت امام

«وَأَنْتَ مُقَدَّمٌ فِي الْهَوَاتِ» میان گردوغبار بیابان گرفتار بودی، «و مُحْتَمِلٌ لِلْأَذْيَاتِ» تحمل می‌کردی برای تیرها و نیزه‌هایی که به تو می‌زدند، «قَدْ عَجِبْتَ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ» تمام فرشتگان آسمان از استقامت شگفت‌زده شده بودند.

نگرانی امام برای حمله دشمن به خیمه‌ها

ببینید امام صادق علیه السلام چه می‌فرمایند: «فَأَخَذُوا بِك مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ» از همه طرف محاصره‌ات کردند و حلقه محاصره را تنگ‌تر کردند، «و أَتَخَنُوكَ بِالْجِرَاحِ» وقتی همه به تو نزدیک شدند و به تو دسترسی پیدا کردند، به تدریج بدنت را پر از زخم کردند، «و حَالُوا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الرَّوَّاحِ» راه بیرون رفتن از این حلقه را بر تو بستند، «و لَمْ يَبْقَ لَكَ نَاصِرٌ وَ أَنْتَ مُحْتَسِبٌ صَابِرٌ» دیگر یاری برای تو نمانده بود و تو هم همه اینها را برای خدا

تحمل می‌کردی. کاری که می‌کردی، «تَدْبُّ عَنْ نِسْوَتِكَ وَ أَوْلَادِكَ» ضربه می‌زدی که لشکر به خیمه‌ها حمله نکنند.

انداختن امام از روی اسب و شتاب ذوالجناح به سوی خیمه‌ها

آدم را خیلی آتش می‌زند! امام صادق علیه السلام می‌گویند: «حَتَّى نَكْشُوكَ عَنْ جَوَادِكَ» خودت نیفتادی، تو را از روی اسب انداختند، «فَهَوَّيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحاً» و با بدن پر از زخم روی خاک افتادی. نمی‌دانم این جمله را برایتان بگویم یا نه! روی خاک افتاده بودی و نفس داشتی، «تَطْوُكَ الْخُيُولُ بِخَوَافِرِهَا» با اسب روی بدنت تاختند! هنوز از دنیا نرفته بودی، «وَأَتَعْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا» سرکشان و طاغیان با شمشیر و نیزه دورت را گرفتند؛ از یک‌طرف به خیمه‌ها نگاه داشتی و از یک‌طرف ناراحت زن و بچه بودی. تو روی زمین افتاده بودی، «وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِداً إِلَى خِيَامِكَ قاصِداً» ذوالجناح با بالا و پایین پریدن به‌طرف خیمه شتاب گرفت، «مُحْمَماً بَاكِياً» در حالی که گریه می‌کرد.

ناله‌های بی‌امان زنان با دیدن ذوالجناح

«فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادَكَ مَخْزِياً» وقتی خانم‌ها از خیمه بیرون ریختند، دیدند که ذوالجناح غصه‌دار است و اشک می‌ریزد، «وَأَنظَرْنَ سَرَجَكَ عَلَيْهِ مَلُوبِياً» دیدند که زین تو واژگون شده است. «بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُودِ» با پای برهنه از خیمه‌ها بیرون ریختند، «نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لَا طِمَاطِ الْوُجُوهِ سَافِرَاتِ وَ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتِ» موهایشان را پریشان می‌کردند و به صورت‌ها لطمه می‌زدند، «وَأَبْعَدَ الْعِزَّ مُذَلَّلَاتِ وَ إِلَى مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتِ».

مشاهده شمر بر سینه امام در قتلگاه

همه با پای برهنه به‌طرف قتلگاهت دویدند و وقتی رسیدند، «وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ» شمر با بدن سنگین روی سینه‌ات نشسته بود، «وَأُمُودٌ سَافِرَةٌ عَلَى نَحْرِكَ» خنجرش را روی گلویت گذاشته بود، «قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ» محاسنت را گرفته بود و می‌کشید، «ذَابِحٌ لَكَ بِمُهَنَّدِهِ» تو را با شمشیر هندی ذبح کرد.



جلسہ دوم

ہمدیاران ابی عبد اللہ علیہ السلام،

ہمدانی اللہ

حادثه کربلا، حادثه‌ای فوق جهاد اصغر و اکبر

حادثه بی نظیر کربلا حادثه‌ای الهی، ملکوتی، مخلصانه و فوق جهاد اصغر بود؛ چون در جهاد اصغر، اغلب حفظ آب و خاک وطن و کشور مطرح است. همچنین فوق جهاد اکبر بود؛ چون در جهاد اکبر، رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ وَ بَقِيَ عَلَيْنَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ» مؤمن وارد مبارزه با خواسته‌های نامعقول درون خودش، آرزوهای باطل و امور نامشروع می‌شود.

اصحاب امام حسین (ع) در نظر امیرالمؤمنین (ع)

این ۷۲ نفر هوای نفس، آرزوهای بیجا و خواسته‌های نامعقول و نامشروع نداشتند و قبل از ورود به این حادثه، در کمال اخلاص، پاکی و ارزش‌ها بودند؛ لذا معصوم از آنها به اولیاءالله و اصفیاءالله تعبیر کرده است. امیرالمؤمنین (ع) درباره این ۷۲ نفر فرموده‌اند: در روز قیامت حساب و دادگاهی ندارند، اینان از گروهی‌اند که پروردگار در قرآن درباره آنها فرموده «بِغَيْرِ حِسَابٍ» هستند. پیغمبر اکرم ﷺ هم فرموده‌اند: شهیدان در رأس تمام مردم عالم هستند، در رأس همه شهیدان هم، این ۷۲ نفر کربلا هستند و در رأس این ۷۲ نفر، حضرت اباعبدالله الحسین (ع) است.



جهاد «فِی اللّٰه» یاران امام حسین (علیه السلام)

پس اینان وارد جهاد اکبر هم نشده‌اند، بلکه جهادشان به تعبیر قرآن، جهاد «فِی اللّٰه» بود، نه جهاد «فِی سَبِيلِ اللّٰه»؛ یعنی محور جهاد و کوشش آنها، شخص پروردگار مهربان عالم بود. جهاد اینان بر فراز همه دلایل، براهین و مجموعه معادلات است. هیچ‌کسی در جنگ‌های نظامی دنیا دلیلی نمی‌بیند و ندارد که جمعیت ۷۲ نفره با سی هزار نفر وارد جنگ بشوند! اگر چنین اتفاقی برای ارتش‌های جهان پیش بیاید، یا سازش می‌کنند یا صلح می‌کنند یا تسلیم می‌شوند یا عقب‌نشینی می‌کنند. جنگ این ۷۲ نفر که تعدادی از آنها هم ده‌ساله، سیزده‌ساله و هجده‌ساله بودند، با هیچ برهان، دلیل و عقلی نمی‌سازد.

ایمان کامل و نگاه نافذ یاران امام به سرانجام جهاد

عجیب این است که از روز دوم محرم تا روز عاشورا، یک نفر از این ۷۲ نفر به ابی‌عبدالله (علیه السلام) نگفت که جنگ ما جنگ نابرابر است! یک نفر به ابی‌عبدالله (علیه السلام) نگفت دلیل اینکه ۷۲ نفر با سی هزار نفر وارد جنگ بشوند، چیست؟! معلوم می‌شود که این مسئله فقط بر پایه یک ایمان کامل و نگاه نافذ به عاقبت کار اتفاق افتاده است؛ چون در جنگ‌های نابرابر، ایراد زیادی گرفته می‌شود و زیاد سؤال می‌شود. ما در هیچ کتابی نمی‌بینیم که یک نفر از اینها در این هشت روز ایراد گرفته یا از مقام مقدس امام سؤال کرده باشد. حتی شب عاشورا هم، وقتی حضرت این ۷۲ نفر را جمع کردند، سخنرانی کرده و فرمودند: یقین بدانید که این دشمن با شخص من کار دارد و به شما کاری ندارد. من بی‌عتم، یعنی ضمانت شما را از عهده شما برداشتم و شما می‌توانید به شهرهایتان -مدینه، کوفه و بصره- برگردید.

اتفاق نظر یاران امام در یک کلام

بله تک‌تک اینها بلند شدند و با اجازه ابی‌عبدالله (علیه السلام) حرف زدند، حرف‌هایشان هم با همدیگر متفاوت است؛ اما شاید نشنیده باشید که هر ۷۱ نفر، جمعاً و متفقاً یک مطلب به ابی‌عبدالله (علیه السلام) گفتند؛ آن مطلب هم این بود: «فَإِذَا نَحْنُ قُتِلْنَا وَفِينَا» ما وقتی قطعه‌قطعه

بشویم، به تو وفا کرده‌ایم. این چگونه قابل تحلیل است؟! چه کسی می‌تواند این را بفهمد که وقتی کشته شدیم و خون ما ریخت، بعد از آن، ما وفادار به تو هستیم؟! پس این جنگ و جهاد، فوق دلیل، برهان، عقل و تمام معادلات ریاضی، سیاسی، اجتماعی و خانوادگی است. هیچ چیزی نمی‌شود درباره‌اش گفت، مگر اینکه گفته شود که کاری الهی بوده است. این جهاد، نه جهاد اصغر بود، نه جهاد اوسط و نه جهاد اکبر بود، بلکه جهاد فی الله بود.

ثمره جهاد فی الله امام حسین علیه السلام و یارانش

ثمره این جهاد فی الله چه بوده است؟ وصول به حق بود که این هم برای ما قابل تحلیل نیست! اینها به حق رسیدند، نمی‌دانیم یعنی چه! نتیجه‌اش شهود کامل قلبی نسبت به پروردگار بوده است؛ یعنی اینها خودشان را در عالم معنا در پیشگاه مقدس حضرت محبوب حاضر کردند و طوری هم حاضر کردند که هیچ پرده و حجابی بین آنها و خدا نماند. خودشان را تا اینجا رساندند که با شهود قلبی و رسیدن به وصال حق، چشم از همه چیز برداشتند و فقط به جمال معشوق دوختند. حتی به کارشان، مزد و پاداش هم دیگر نگاه و نظر نداشتند. این جهاد، یک جهاد بی نظیر و بی نمونه است.

یاران امام حسین علیه السلام، بی نظیرترین یاران

حضرت حسین علیه السلام قبل از اینکه به کربلا بیایند، سخنرانی‌های متعددی داشتند؛ در یکی از سخنرانی‌هایشان به همراهانشان فرمودند: «مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا» هر کس که می‌خواهد خونس را بذل کند، نه اینکه خونس را صدقه و زکات بدهد و عطا کند، بلکه خونس را بذل کند؛ یعنی در مقابل دادن خونس به هیچ پاداشی چشم‌داشت نداشته باشد. این وصول به حق، شهود قلبی حق، رسیدن به پروردگار، ندیدن خود و اعمال خود، ندیدن پاداش و مزد است. لذا امام فرمودند: من بهتر از یارانم را در گذشته و آینده خبر ندارم و اینها نمونه ندارند.

هنوز جنگ بدر شروع نشده بود که به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند: جنگ نابرابر است؛ ما ۳۱۳ نفر هستیم و دشمن هزار نفر است، ما دوتا اسب داریم و آنها صدتا اسب دارند، آنها شترهای

عشق حقیقی در کاروان کربلا

فراوان، لباس جنگ و آشپزخانه آبادی دارند و ما نداریم؛ یعنی می‌گویی بجنگیم اینها دیگر بهترین مؤمنین زمان پیغمبر ﷺ بودند! پیغمبر ﷺ با دیدن اینها رو به پروردگار کردند و گفتند: اگر رقم کشته شدن همه ما را نوشته‌ای، ما تسلیم هستیم و اگر نوشته‌ای، کمک می‌خواهیم. پروردگار هم به او وعده کمک داد، حادثه‌ای پیش آمد که آن هزار نفر زمین‌گیر شدند و این ۳۱۳ نفر بر اثر آن حادثه که برای دشمن پیش آمد، پیروز شدند. اما این ۷۲ نفر از ابتدای مدینه، بصره، کوفه و مکه، تسلیم محض پروردگار بودند و با دلیل و راهنمایی که کاروان داشت، یعنی حضرت سیدالشهدا ﷺ، این مجموعه پنج قدم برداشتند: معرفت، عبادت، هجرت، سبقت و سرعت که هر پنج‌تای آن در قرآن مجید مطرح است و اینها مصداق اتم این پنج حقیقت هستند.

جلوه کامل معرفت در یاران امام حسین ﷺ

معرفت اصحاب را که از لابه‌لای سخن شنیده‌اید؛ این قدر معرفتشان اوج داشت که فقط با امام همراهی کردند تا شهید شدند! سؤال نکردند، نپرسیدند، معادله نگفتند و برای ابی‌عبدالله ﷺ دلیل و برهان نیاوردند. چند روز قبل از اینکه من به کربلا مشرف بشوم، یکی از مراجع که مرجع قابل‌توجهی است، عالم است و درس مهمی دارد، به من گفت: مسئله ابی‌عبدالله ﷺ و این ۷۲ نفر، نه مسئله عقل است، نه مسئله فطرت و نه مسئله برهان و دلیل، بلکه فقط و فقط مسئله عشق است. من درک و فهم دیگری از این حادثه ندارم! ۷۲ نفر عاشق که در معشوق ازل و ابد فنا شده بودند؛ یعنی چیزی از خودشان باقی نماند و آنچه برای آنها بود، فقط معشوق بود؛ نه خودشان، نه دنیا، نه آخرت، نه پاداش، نه اجر، نه اسم و رسم، نه پیروزی و نه شکست.

دورنمایی از گفتار ابی‌عبدالله ﷺ در گودال

این دورنمایی از گفتار ابی‌عبدالله ﷺ است که من نمی‌فهمم و فقط بلد هستم که بگویم.

بحر من و موج و حبابم تویی	یا الله اگر تشنه‌ام، آبم تویی
بر لب دریای وجود آمدم	تشنه به معراج شهود آمدم

ای سر من در طلب روی تو بر سر می رهسپر کوی تو
آینه بشکست و رخ یار ماند ای عجب، این دل شد و دلدار ماند
«آینه بشکست»، یعنی تیر و نیزه و خنجر، بدن را خرد کردند.

نقش همه جلوه نقاش شد سر هو الله ز من فاش شد
داستان این است؛ یعنی نه صورتی از من باقی مانده، نه سینه‌ای و نه جای سالمی باقی مانده است. اینها یعنی چه؟! اگر کسی بلد است، برای من بنویسد و به من آگاهی بدهد که این بیت یعنی چه!

نقش همه جلوه نقاش شد سر هو الله ز من فاش شد

نشانه‌های معرفت امام و یارانش در دعای عرفه

یعنی به گودال می‌آیی، نقشی وجود ندارد و خدا را می‌بینی؛ اگر می‌خواهی معرفت ابی عبدالله علیه السلام و یارانش را ببینی، باید دعای عرفه را کامل بفهمیم. این معرفت ابی عبدالله علیه السلام است و چه اسم زیبایی هم دعایش دارد! این معرفت که در خودش تجلی کامل داشت، در یارانش و اهل بیتش هم هر کدام به تناسب سعه وجودی‌شان، جلوه کامل داشت؛ معرفت به الله، قیامت، انبیا، کتاب‌های الهی، قرآن، معرفت تام به توحید و حقیقت.

گر کیمیا دهند، بی معرفت گدایی و معرفت دهند، بفروش کیمیا را
گفتار خودشان است: «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ» خدا انسان‌ها را با این هدف آفرید که به او معرفت پیدا کنند. کسی که به خدا معرفت ندارد، انسان نیست، کنار انبیا و ائمه و اولیا نیست.

عیار بالای خلوص در عبادت یاران امام حسین علیه السلام

نفس به نفس و لحظه به لحظه این ۷۲ نفر عبادت‌الله با عیار خلوص بالا و بی‌نظیر بوده است.
دیگر تا جهان هست، بزمی چنین نبیند به خود، آسمان و زمین
برادران و خواهران! این چه عبدی و چه عبادتی است که بزرگ‌ترین دانشمندان، عالمان و متفکران از فهم آن عاجز هستند. یک نفر در برابر چشمش ۷۲ بدن قطعه قطعه در بیابان و

روی خاک ریخته، سرها جدا و لباس‌ها غارت‌شده، اینها را با چشمش می‌بیند و با گوشش هم صدای نالهٔ ۸۴ زن و بچه و دختر را از گودال می‌شنود. این چشم و گوش اوست، در کمال تشنگی و گرسنگی هم است، چنین آدم داغ‌دیده‌ای که موارد داغ و مصیبت را با چشم می‌بیند و با گوش می‌شنود، تشنگی و گرسنگی و زخم‌های بدن در اوج است، این عبادت چطوری قابل‌فهم است؟! سجده بالاترین مرحلهٔ عبادت است که چنین کسی صورتش را روی خاک بگذارد و عبادت کند، به خدا بگوید: «إِلَهِي رَضِي بِقَضَائِكَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ». این دیگر اوج عشق و ارتباط است!

در این سفر چندروز قبل که به کربلا رفتیم، نمی‌دانم به چه علت و به چه لیاقتی، مرا به سرداب بردند. خاک‌های اضافی گودال را برداشته بودند و به کف رسیده بودند، مقداری از اسلحه‌ها زیر خاک مانده بود که آنها را درآوردند و به من گفتند: امام اینجا افتاده بود. آنجا چه سجده‌ای کرد! نفسم بند می‌آمد! بعد مرا به نیم‌متری خود قبری بردند که زین‌العابدین (علیه السلام) آماده کرده بود، دو ساعت آنجا بودم، هیچ‌چیز را نمی‌دیدم. کنار قبر بودم، یک‌مرتبه عصر عاشورا را دیدم که خانم‌ها و دخترها در این منطقه با چه حالی می‌دویدند و ناله می‌زدند! می‌خواستم بیرون بیایم، نگذاشتند و گفتند: صندلی گذاشته‌ایم، نماز مغرب و عشا را کنار قبر بخوان. در دلم گفتم: حسین جان، تو هم روی صندلی نماز خواندی؟ تو هم که طاقت نماز ایستاده نداشتی!

این معرفت و عبادت امام بود، سه بخش دیگر، یعنی هجرت، سرعت و سبقت می‌ماند؛ اینها چون با آیاتی در قرآن همراه است، در جلسهٔ بعد برایتان می‌گویم که اینها خبرهای واقعی، الهی و ملکوتی کربلا هستند.

کلام آخر؛ «يَا مُحَمَّدَاهُ! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ»

امروز هزار نفر مسلح محاصره‌شان کردند، امام فرمودند: شما هجده‌هزار نامه به من نوشتید و مرا به مهمانی دعوت کردید؛ این بچه‌های کوچک هیجان‌زده بودند که ما را به مهمانی دعوت کرده‌اند، پس چرا با شمشیر و تیر و نیزه به استقبال ما آمده‌اند و جلوی ما را

گرفته‌اند؟! امام فرمودند: من به مکه برمی‌گردم، گفتند: نمی‌شود! به این «اتمام حجت» می‌گویند که کفر بر کافران ثابت بشود. دوباره امام فرمودند: به مدینه می‌روم، گفتند: نمی‌شود! فرمودند: به جاهایی می‌روم که دوستانم هستند (جای ما خالی)، گفتند: نمی‌شود! فرمودند: چادرها را بنزد و همه را پیاده کنید.

همه مردها و جوان‌ها پیاده شدند، شترها را خواباندند و خانم‌ها هم پیاده شدند. وقتی زینب کبری علیها السلام می‌خواست پیاده شود، کنار مهمل زینب علیها السلام ریختند. علی اکبر علیه السلام زانو گرفت و گفت: عمه اگر می‌خواهی پیاده شوی، روی زانو من بیا؛ قمر بنی‌هاشم علیه السلام و ابی عبدالله علیه السلام بازوهایش را گرفتند و به این شکل پیاده‌اش کردند.

این پیاده شدن امروزش بود، اما هشت روز بعد: «فَلَمَّا نَظَرَ النَّسْوَةُ إِلَى الْقَتْلَى مِحْنٌ» وقتی خانم‌ها و دخترها این بدن‌های قطعه‌قطعه روی زمین را دیدند، «صِحْنٌ وَ ضَرْبٌ وَ جَوْهَرٌ» به شدت دچار سختی روحی و اندوه شدند. فردی از خود اهل بیت می‌گوید: «فَوَ اللَّهُ لَا أُنْسَى زَيْنَبَ ابْنَةَ عَلِيٍّ وَ هِيَ تَنْدُبُ الْحُسَيْنَ علیه السلام وَ تُنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَ قَلْبٍ كَئِيبٍ» زینب دختر علی را فراموش نمی‌کنم که شروع به روضه خواندن برای ابی عبدالله علیه السلام کرد، با صدایی غمناک و دلی مملو از اندوه و غصه ناله و فریاد زد: «يَا مُحَمَّدَاهُ، صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ» ای وجود مبارکی که فرشتگان آسمان به تو درود می‌فرستند؛ وای، من دیگر نمی‌توانم بقیه‌اش را بخوانم، شما چه کار می‌کنید؟!

می‌دانید این حرف‌ها را کجا زد؟ در آفتاب پنجاه درجه که بدن‌ها روی خاک افتاده بود! «هَذَا الْحُسَيْنُ بِالْعَرَاءِ، مُرْمَلٌ بِالدَّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ» یعنی جای سالمی در بدن ندارد و چشم، گوش، پهلوی، پا و دستش را زده‌اند؛ «وَ بَنَاتُكَ سَبَايَا» یا رسول‌الله! ناموست را اسیر می‌کنند. «إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكِي وَ إِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ إِلَى عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ إِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ إِلَى حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ».

«يَا مُحَمَّدَاهُ وَ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ» یا محمد! جگرگوشه‌ات را در بیابان انداخته‌اند، همین آقایی که روی سینه‌ات می‌خوابید. «تَسْفَى عَلَيْهِ رِيحُ الصَّبَا» بیا و بین باد مختصری که می‌وزد، گردو خاک‌ها را می‌آورد و روی بدنش می‌ریزد.

عشق حقیقی در کاروان کربلا

«وَا حُزْنَاهُ، وَكَرْبَاهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» وای از غصه‌ام و وای از ناراحتی‌هایم برای تو ای اباعبدالله! «الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ» جدم امروز مُرد! خوب است که در این گرما برای آقایان گریه می‌کنید، این هم یک توفیق خاص است. «يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَ هَذَا حُسَيْنٌ مَجْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرَّدَاءِ» بلند شو و ببین، اقلأ نکردند که گلویش را از جلو ببرند، او را روی خاک برگرداندند و لباس‌هایش را غارت کردند.

بعد رو به بدن کرد و گفت: «بِأَبِي مَنْ لَا غَائِبٌ فَيُرْتَجَى» حسین من، پدرم فدایت شود! حسین جان، علی فدایت شود! تو غایبی نشدی که امید برگشتت را داشته باشم، «و لَا جَرِيحٌ فَيَدَاوَى» زخمی نیستی که بتوانم دوا روی بدنت بگذارم، «بِأَبِي مَنْ نَفْسِي لَهُ الْفِدَاءُ» حسین من، این جانی که خدا به خواهرت داده، فدای تو شود! «بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى» پدرم فدایت شود که با دل پر غصه از دنیا رفتی! «بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى» بابایم فدایت شود که تو را با لب تشنه کشتند! یک جمله دیگر مانده است؛ شما وضو می‌گیرید، سریع با دستمال کاغذی یا حوله پاک می‌کنید، «بِأَبِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالْذَّمَاءِ» پدرم فدایت شود که از محاسنت قطره‌قطره خون می‌ریزد! حسین من، با پیشانی‌ات چه کار کردند؟! کار کردند؟! کار کردند! کار کردند! کار کردند!



جلسہ سوم

معرفت، نخستین نعمت

پروردگار

معرفت، نخستین نعمت پروردگار به خلیفه در زمین

کاروان کربلا کاروان معرفت، عبادت، هجرت، سرعت و سبقت بود که این پنج عنوان، در قرآن مجید و روایات دیده می‌شود. روزی که وجود مقدس حق اعلام کرد: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱ فرشتگان از این خلیفه و کیفیت جعل کاملاً بی‌خبر بودند و فقط از پروردگار شنیدند «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». وقتی این خلیفه آفریده شد، اولین نعمتی که پروردگار پس از نعمت وجود به این خلیفه عنایت کرد، معرفت بود؛ پیش از آنکه او را به «جنت مَعهودی» راهنمایی کند که در آیه بیان شده است: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ»^۲. بهشت بی‌معرفت به چه دردی می‌خورد و چه لذتی دارد؟!

جهل، سخت‌ترین و مخرب‌ترین تهی‌دستی

بهشت جای جاهل نیست و خدا ظرف آلوده نادانی را در بهشت قرار نمی‌دهد، قرار هم نداده و نخواهد داد. پیغمبر ﷺ به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ» هیچ تهی‌دستی‌ای سخت‌تر، بدتر، کوبنده‌تر و تخریب‌کننده‌تر از نفهمی نیست؛ خدا باید

۱. بقره: ۳۰.

۲. بقره: ۳۵.



ظرف آدم را از معرفت پر می‌کرد تا لایق هم‌نشینی با ملکوتیان، قرب وجود مقدس حضرت حق و قرار گرفتن در آن بهشت می‌شد که امام باقر علیه السلام می‌فرمایند چه بهشتی بوده و غیر از بهشت آخرت است.

عطای معرفتی ویژه به انسان

اینها بدون معرفت به دست آدم نمی‌رسید، لذا در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ من معرفت کامل به حقایق را به آدم عطا کردم. این اسما، یعنی حقایق زنده؛ نه اینکه پروردگار عالم اسم فرش، آب، خورشید، ماه و نعمت‌ها را به آدم یاد بدهد، بلکه این معرفت، معرفتی ویژه، معرفت به حقایق ذی‌شعور و ذی‌حیات بود.

تفاوت معنایی علم و فضل

این علم، علم است؛ اما علم به آسما و روابط اشیا که الآن در دنیا جاری است و هزاران دانشگاه دارد، امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: این فضل است، اسم آن را علم نگذارید. هر کس از این امور مادی آگاهی داشته باشد، ارزش ویژه‌ای دارد؛ اما علم به معنای معرفت به حقایق و واقعیات ذی‌شعور و ذی‌حیات عالم است. این ارزش معرفت بود.

بی‌نصیبی فرشتگان از معرفت ویژه پروردگار

این معرفت، معرفت به حق است، به‌دست آوردنش مشکل نیست و این معرفت را می‌شود با مطالعه بیست آیه، نظیر آیه ۱۶۴ سوره بقره و بیست روایت در بخش توحید «اصول کافی» به تناسب ظرفیت خود تحصیل کرد. این معرفت به انسان مقام می‌دهد و معرفتی بود که طبق آیات سوره بقره، از آیه سی به بعد، فرشتگان از آن معرفت ویژه بی‌نصیب بودند. فرشتگان خدا را می‌شناختند، اما نه به‌اندازه این معرفتی که خدا به آدم عنایت کرد؛ لذا به ملائکه فرمود: از اسمائی به من خبر بدهید که به آدم یاد دادم؛ به من بگویید که این علم و معرفت چیست؟!

ملائکه به پروردگار گفتند: ﴿لَا عَلِمْنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾^۱ ما آن مقداری را می‌دانیم که به ما یاد داده‌ای و ما علم دیگری نداریم. خدا به آدم فرمود: آنچه از حقایق به تو یاد دادم که بر ملائکه پوشیده بود، به فرشتگان بگو تا بدانند که من چه چیزی به تو یاد داده‌ام.

رفعت الهی و درجات بی‌نهایت، مخصوص اهل ایمان

بعد در قرآن مجید می‌بینیم که پروردگار عالم می‌فرماید: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾^۲ من در میان جمیع بشر، رفعت و بلندی مقام را به اهل ایمان دادم. منهای اهل ایمان، بقیه جهانیان: ﴿كَالَّذِينَ عَمِلُوا فُتْرًا﴾^۳ اگر کسی هم در این زمینه ایراد دارد، باید به قرآن ایراد بگیرد تا کافر بشود. مقام، رفعت و بلندی معنوی برای اهل ایمان است: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ و طبق قرآن مجید، بقیه فاسق، فاجر، کافر، منافق، لاشعور، مجرم و دوزخی هستند. فقط این طایفه در عالم که شما هم جزء آنها هستید، دارای رفعت الهی هستند. حالا دنباله آیه را ببینید: ﴿وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾^۴ من برای اهل معرفت در میان مردم مؤمن درجاتی قرار داده‌ام. «دَرَجَات» جمع، مفرد آن «دَرَجَه» است؛ جمع در زبان عرب از سه نفر به بالاست و اینجا معلوم نیست که چه درجاتی و چه تعداد درجات برای اهل معرفت قرار داده است.

علم خداوند از علت خلقت انسان

خدا به ملائکه فرمود: اینکه با من بحث می‌کنید چرا آدم را خلق می‌کنم و این معرفت کامل را به او انتقال می‌دهم، ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۵ آنچه من می‌دانم که چه کار می‌کنم

۱. بقره: ۳۲.

۲. مجادله: ۱۱.

۳. فرقان: ۴۴.

۴. مجادله: ۱۱.

۵. بقره: ۳۰.

و چه معرفتی را به این موجود انتقال می‌دهم، شما نمی‌دانید. آن وقت در کتاب‌های ما(نه کتاب‌های معمولی‌مان، بلکه کتاب‌های دست بالایمان) آمده که وقتی امام روز عاشورا در گودال مشغول مناجات بودند، خدا به کل ملائکه فرمود: زمین را نگاه کنید و آدرس داد که کجا را نگاه کنید؛ تمام فرشتگان گودال را به هدایت خداوند نگاه کردند، پروردگار فرمود: زمانی که آدم را خلق کردم، گفتم «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، حالا ببینید چه خلق کرده‌ام! به شما گفتم آنچه من می‌دانم، شما نمی‌دانید؛ آن علم من، حسین است.

امام حسین علیه السلام، علم و نور محض

علم امام به تمام حقایق هستی

پای عقل من لنگ است و نمی‌توانم این مقام را درک کنم، اما بزرگ‌ترین عالمان ما(همین دیروز در کتاب‌هایشان نگاه می‌کردم) با دلیل، نه ادعا، نوشته‌اند که حسین علیه السلام عالم نیست، بلکه خود علم است؛ خود علم یعنی حقیقتی که جهل با آن نیست. علم یعنی دانایی و معرفت محض. پیشوای این کاروان به تمام حقایق هستی، چه گذشته جهان، چه آینده جهان و چه تمام جریانات هستی آگاه بود. علم یعنی حقیقتی که جهل کنارش نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی این صنف از انسان‌ها را در «نهج‌البلاغه» تعریف می‌کنند، می‌فرمایند: «هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ» اینها حیات علم هستند «وَمَوْتُ الْجَهْلِ» و نادانی در کنار اینها مرده است؛ یعنی اینها به هیچ شیء و حقیقتی نادان نیستند و به تمام حقایق علم دارند. این یک مسئله است.

تابش نور امام بر همه مردم

همین بزرگان ما براساس روایاتی که مخصوصاً در جلد اول عربی «اصول کافی» با سند درست از امام باقر علیه السلام روایت شده است، به این نتیجه رسیده‌اند که ابی‌عبدالله علیه السلام نور محض است. نور یعنی چه؟ نور یعنی حقیقتی که با ظلمت جمع نمی‌شود؛ نور یعنی «ظَاهِرٌ لِنَفْسِهِ مُظَهَّرٌ لِّغَيْرِهِ» روشنایی محض که ذاتاً برای خودش روشن است و برای غیرش هم روشنایی می‌تابد.



پاداش دهی در قیامت براساس معرفت به حقایق

بعد در روایات ما آمده که پاداش مستحقان پاداش در قیامت به اندازه معرفتشان به حقایق است، نه معرفت مادی. معارف مادی پاداشی در قیامت ندارد. این درس‌هایی که الآن در دنیا رسم است، برای امور مادی کاربرد دارد، نه برای امور معنوی؛ لذا این درس‌ها را در روز قیامت وارد نمی‌کنند و دانشمندان این درس‌ها را با این درس‌ها ارزیابی کنند. معرفت به حقایق با انسان وارد قیامت می‌شود؛ اما قرآن هم این رشته‌ها را قبول کرده و می‌گوید هست: «يَعْمَلُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۱ تمام اسرار امور مادی را کشف می‌کنند، «وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» اما از معارف الهیه بی‌خبر و در خواب هستند و در روز قیامت ارزیابی‌شان نمی‌کنند. «فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا»^۲ من در قیامت برای اینها ترازوی سنجش برپا نمی‌کنم، ولی برای این معرفت ملکوتی، این علم و نور ترازو برپا می‌کنم.

روایتی شنیدنی از سنجش عمل با ترازوی معرفت

روایتش با شکل‌های گوناگون در روایات ما آمده که سنجش در قیامت براساس معرفت است. مرد تهی‌دستی پیش ابی‌عبدالله علیه السلام آمد و گفت: یابن رسول‌الله! من ضامن شدم که هزار دینار بپردازم و وقت ادای ضمانتم هم نزدیک است؛ اما ندارم که بدهم، چه کار کنم؟

حل مشکلات، تنها در دستان اهل بیت علیهم السلام

جالب است که بعضی‌ها در آن روزگار می‌دانستند وقتی مشکلی دارند و با هیچ وسیله و ابزاری حل نمی‌شود، امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقه کبری علیه السلام حل می‌کنند. اینها در روایاتمان هست که وقتی مشکلی دارند، اگر با هیچ مقام و وسیله‌ای حل نمی‌شود، ابی‌عبدالله علیه السلام حل می‌کند. اهل سنت نوشته‌اند(حالا بارک‌الله به آنها) که بی‌انصافی و پنهان‌کاری

۱. روم: ۷.

۲. کهف: ۱۰۵.

نکرده‌اند. مردم یک سلسله مشکل داشتند که فقط ابی‌عبدالله می‌توانستند حل کنند و کار کس دیگری نبود؛ زن جوان و زیباچهره‌ای برای مناسک حج آمده بود و بی‌خبر از طواف‌کنندگان دیگر، طواف واجب می‌کرد. نگاه جوان بی‌تربیتی در طواف، کنار بیت به این زن افتاد؛ چون زن نباید در طواف صورتش را بیوشاند و تو نباید نگاه کنی. خدا گفته زن نباید صورتش را بیوشاند و در جای دیگر قرآن هم گفته است: ﴿قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوْنَ أَبْصَارَهُمْ﴾^۱ تو چشمت را فرو بیند.

ماجرای مرد تهی‌دست و مشکل‌گشایی امام حسین (علیه‌السلام)

جوان کنار زن آمد. هوا گرم بود و زن در همان لباس‌های معمولی نازک مُخَرَّم بود؛ یعنی آن روانداز لباسش نازک بود و زیرش پوشیده بود. جوان دست دراز کرد و بازوی زن را برای لذت چشیدن گرفت، دست چسبید و هر کاری کرد، دستش از این بازو جدا نشد. حکومت بنی‌امیه فقه‌های خودش را دعوت کرد و خانم را هم با این جوان به داخل جلسه آوردند، از فقها سؤال کردند که چه باید کرد؟! فقیهان سقیفه‌ای و اموی فتوا دادند که کارد تیز بیاورید و دست این جوان را ببرید، وقتی دست بریده شود، دست از بازوی زن می‌افتد. البته دلشان هم نمی‌خواست دست این جوان را ببرند! اصل کاری‌شان سؤال کرد: آیا کس دیگری هم به مکه آمده که به مسائل معرفت داشته باشد؟ گفتند: بله حسین بن علی (علیه‌السلام) پسر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و صدیقه کبری (علیه‌السلام) آمده است. گفت: بروید و او را بیاورید. عده‌ای آمدند و به حضرت گفتند که چنین حادثه‌ای پیش آمده، فرمودند: آن زن و جوان را بیاورید. هر دو را آوردند؛ امام یک نگاهی که حافظ می‌گوید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

فقط یک نگاه به دست جوان کردند و دست به‌آرامی از بازوی زن برداشته شد. این نور است که تاریکی را فراری می‌دهد، این معرفت کامل است که بلد است چه کار کند.



انجام کار خوب به قدر معرفت مردم

این مرد تهی دست هم به ابی عبدالله علیه السلام گفت: من نمی توانم این هزار درهم یا دینار ضمانت را ادا کنم، چه کار کنم؟ امام فرمودند: جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: «الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ» هر کار خوبی که می خواهی در حق مردم بکنی، معرفت آنها را مورد توجه قرار بده و با همه یکسان عمل نکن. من سه مسئله از تو می پرسم و هر کدام را جواب دادی، یک سوم پول را به تو می دهم. گفت: یابن رسول الله! تو عالم، تو خود علم هستی و می خواهی از من جاهل مسئله بپرسی؟ فرمودند: می پرسم! حضرت سه مسئله پرسیدند و مرد هر سه را جواب داد، امام هزار درهم به او دادند و فرمودند: این را بابت ضمانتی که کرده ای، بپرداز؛ دویست درهم هم اضافه دادند و فرمودند: با این هم مشکلات زندگی ات را حل کن.

یاران امام حسین علیه السلام، معدن معرفت و دین شناسی

پیشوای کاروان علم محض است، نه عالم؛ عالم وقتی یک خرده سن او بالا برود، یادش می رود. وقتی عالم مقداری بزرگ تر بشود و سن او بیشتر بشود، الزامی مغزی می گیرد. قرآن می گوید: خیلی ها به جایی از عمر می رسند که بعد از آن همه تحصیل، دیگر هیچ چیز ندارند؛ اما علم به هیچ عنوان این گونه نیست و سراسر وجود و شریان وجود امام، علم و نور بود. حالا این امام است، اما ۷۱ نفر چه؟! آن هم حضرت در شب عاشورا اعلام کردند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ» خدا این ۷۲ نفر من را به کل قرآن آگاه کرده و همه را دین شناس قرار داده است. آن وقت در این فضای نور، آگاهی و معرفت (لطف کنید و وقت بگذارید، کتاب ها را بخوانید)، این یاران با معرفتش چه حقایقی را از خودشان ظهور دادند! همه اینها معدن معرفت بودند؛ آن کسی هم که معرفت داشت و عقب افتاده بود، وقتی جلوی ابی عبدالله علیه السلام را در روز دوم محرم گرفت، یک ذره معرفتش را نشان داد و در روز عاشورا از این عقب ماندگی درآمد و جلو افتاد. پروردگار عالم هم دو فرسخ دورتر از حرم ابی عبدالله علیه السلام برای او حرم قرار داده که هر کس به کربلا می رود، به حرم حر برود تا بفهمد معرفت چه ارزشی به انسان می دهد.

عشق حقیقی در کاروان کربلا

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرمایند: عقب‌مانده‌هایی که برای ما هستند، برمی‌گردند و به ما می‌رسند. عقب‌مانده در عقب‌ماندگی نمی‌مانند، برمی‌گردند و هلاک نمی‌شوند. در خود ما عاشورایی‌ها هم بوده‌اند؛ چه تعداد داشتیم که دچار گناه و معصیت شدند، ولی در عقب‌ماندگی نماندند و دوباره برگشتند.

عشق بی‌نظیر جناده و خانواده‌اش به امام حسین (علیه السلام)

برادرانم، خواهران بزرگوارم! به خدا قسم، من بعد از هفتاد سال که بیش از پنجاه سال آن را با کتاب سروکار دارم، هنوز کیفیت معرفت این ۷۱ نفر را نفهمیده‌ام و درک نکرده‌ام. جناده انصاری اهل مدینه و عاشق ابی‌عبدالله (علیه السلام) بود. خودش، خانمش و تک‌پسرش که در کتاب‌ها نوشته‌اند طفل بود و هشت نه ساله بود؛ بچه‌دار نشده بود و خدا همین یک بچه را به او داد. به این مطلب دقت بفرمایید؛ اینها در مدینه با ابی‌عبدالله (علیه السلام) معیت داشت و زندگی این زن و شوهر و بچه یک لحظه از ابی‌عبدالله (علیه السلام) جدا نبود. این علم نیست؟ این معرفت و عشق نیست؟ این دانایی نیست؟ در سحر بیست‌وهشتم رجب که ابی‌عبدالله (علیه السلام) با زن و بچه‌اش از مدینه درآمد، جناده با زن و بچه‌اش کنار ابی‌عبدالله (علیه السلام) آمدند و گفتند: ما هم می‌آییم.

شش ماه در مکه کنار ابی‌عبدالله (علیه السلام) بودند و از مکه تا کربلا هم در کنار ابی‌عبدالله (علیه السلام) بودند. جناده در شهادت با ابی‌عبدالله (علیه السلام) شهید شد، بچه‌اش هم شهید شد و خانمش هم کنار زینب کبری (علیه السلام) اسیر شد. این زن و شوهر و بچه یک نفس گلایه‌آمیز نکشیدند! اینها خانه و زندگی، باغ و کشاورزی در مدینه داشتند؛ بچه یک بار به پدرش نگفت که برای چه ما را در این بیابان‌ها آورده‌اند!

فرزند جناده، نمونه بی‌نظیر معرفت

وای که اینها بچه‌هایشان هم معرفت کامل بوده‌اند؛ جوانان عزیز، قیامت شرمنده اینها نشویم! خدا این بچه هشت‌نه ساله را علّم نکند و به شما بگوید: این بچه‌ها را ببین، خودت را هم ببین؛ اعمال این بچه را هم ببین، اعمال خودت را هم ببین؛ فکر این بچه را ببین،



فکر خودت را هم ببین؛ مراقب باشید که شما را در قیامت با این بچه محکوم نکنند! شما مردان بپایید که ما را در قیامت کنار جناده انصاری محکوم نکنند! شما خانم‌ها و دخترها بپایید که شما را در قیامت کنار همسر جناده و مادر این بچه، نسبت به دینداری، حجاب، محرم و نامحرمی محکوم نکنند! خدا خیلی دلیل برای محکوم کردن دارد.

در جنگ اول صبح که حدود پنجاه نفر شهید شدند، جناده هم شهید شد؛ بعد جنگ تن‌به‌تن شروع شد. امام کنار خیمه بودند، دیدند که این پسر بچه هشت‌نه ساله شمشیر به دست اوست، جلو آمد و گفت (خدایا! به خودت قسم، همه ما مردان و زنان و جوانان، این لحظه را در این مجلس راست می‌گوییم: «أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَ نِعْمَ الْأَمِيرُ»): مولای من! به من اجازه می‌دهید که به میدان بروم؟ امام فرمودند: نه اجازه نمی‌دهم. بچه گفت: حسین جان، به چه دلیل اجازه نمی‌دهید؟ فرمودند: برای اینکه پدرت صبح شهید شد و برای خانواده‌تان بس است، تو دیگر نمی‌خواهد بروی! پدرت شهید شده، اما مادرت الآن در خیمه هست و جنگ، آن‌هم با سن تو به اجازه مادر لازم دارد. نماز، روزه و حج اجازه مادر نمی‌خواهد؛ اما عزیزدلم، تو پدرت شهید شده و داغ پدرت برای مادرت بس است. من با بودن مادرت، به تو اجازه نمی‌دهم.

ابی‌عبدالله علیه السلام عجب احترامی به مادر گذاشته‌اند و می‌گویند من اجازه نمی‌دهم؛ بچه گفت: حسین جان، من به خیمه بر نمی‌گردم که اجازه بگیرم؛ چون مادرم مرا فرستاده و به من گفته: عزیزدلم! نه من و نه تو، نباید طاقت غربت حسین علیه السلام را داشته باشیم. امام فرمودند: اگر مادرت اجازه داده، راه باز است، برو!

عکس‌العمل همسر جناده در شهادت فرزند

این بچه رفت و حمله کرد؛ این چه روحی، چه معرفتی و چه عقلی است که بچه هشت‌نه ساله به سی‌هزار نفر حمله می‌کند و نمی‌ترسد؟! من طاقت ندارم که بگویم چطور او را کشتند؛ اما همین‌قدر نوشته‌اند: دشمن سر کوچولوی این بچه هشت‌نه ساله را به طرف خیمه‌ها پرت کرد، مادر آمد، سر بریده را برداشت و بغل گرفت (چند سر بریده دیگر هم

هست که بغل گرفته است)، سر بچه‌اش را بوسید و بویید، با هرچه قدرت در بازوانش بود، سر را به میدان برگرداند و گفت: من هرچه در راه خدا داده‌ام، پس نمی‌گیرم.

وجوب اطاعت از امام، درسی از همسر جناده

بعد داخل خیمه آمد، یکی از چوب‌های خیمه را کشید و به طرف میدان حرکت کرد، ابی‌عبدالله (علیه السلام) به او گفتند: خانم، به کجا می‌روی؟! گفت: می‌روم تا تو را یاری کنم؛ من هزینه کمی داده‌ام و تنها شوهر و بچه‌ام بوده، می‌خواهم بروم و جانم را فدایت کنم! امام به دنبالش آمدند و فرمودند: خانم، برگرد! این معرفت است، گفت: حسین جان، اطاعت از شما واجب است. به خیمه بازگشت.

احساسات باید کنار برود و اطاعت باشد. این خانم عصر اسارت به زینب کبری (علیه السلام) گفت: شما را به هر جا ببرند، من هم می‌آیم. تا شام رفت، اربعین به کربلا آمد. خدایا! چه شد که اربعین را از ما گرفتی؟ خدایا! هرچه از ما می‌گیری، بگیر؛ اما گریه را از ما نگیر.

کلام آخر؛ درد دل‌های دختر سه‌ساله با سر پدر

دختر کوچک سر بریده را بغل گرفت و روی سینه گذاشت؛ شما دختر کوچک دارید؟ اگر دختر کوچک ندارید، نوه کوچک دارید که دختر باشد. برادرها، خانم‌ها! همین الان در این جلسه، دست یک بچه سه‌ساله را در نظر بگیرید، نمی‌توانست سر ابی‌عبدالله (علیه السلام) را با یک دست بردارد. با این دو دست کوچکش دو طرف صورت بابا را گرفت و سر را بلند کرد، به سینه چسباند و گفت:

بابا نگاه پر شررم درد می‌کند قلب حزین و شعله‌ورم درد می‌کند
از بس برای دیدن تو گریه کرده‌ام چشمان خیس و پلک تَرَم درد می‌کند
چهل منزل گفته‌ام که بابایم را به من نشان دهید و مدام گریه کرده‌ام.

از بعد نیزه رفتن سرِ عمو ببین سر تا به پای اهل حرم درد می‌کند
امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند: وقتی صداهایتان را در گریه بر حسین ما درهم می‌اندازید، ما دوست داریم که این ناله‌های درهم‌افتاده را بشنویم.



آهسته بوسه گیرم از آن جای خیزران
دانم لبانت ای پدرم درد می‌کند
از کوچه‌های سنگی کوفه ز من می‌پرس
آخر هنوز بال‌وپرم درد می‌کند
با هر نوازشی که ز باد صبا رسد
این دسته موی مختصرم درد می‌کند
ناقه بلند بود و نگویم چه شد
چون فاطمه، پدر کمرم درد می‌کند
بابا بین شیه زنی سال‌خورده‌ام
دستم، تنم، سرم، جگرم درد می‌کند
مدیون عمه‌ام که نفس می‌کشم هنوز
جسم کبود هم‌سفرم درد می‌کند
هر جا که گوشواره ببینم از این به بعد
زخمی دوباره در نظرم درد می‌کند
عصر عاشورا به ما حمله کردند، نمی‌گذاشتند ما خودمان گوشواره را در بیاوریم و به آنها
بدهیم، گوشواره‌ها را کشیدند...

جلسہ چہارم

انسان کامل، مطلع الفجر

نور الہی

وجود انسان کامل، محل طلوع نور و فیوضات الهی

کاروان ابی عبدالله علیه السلام مطلع الفجر پنج حقیقت بودند؛ اهل دل فرموده‌اند: در همه عالم هستی، مطلع الفجرى بالاتر و برتر از وجود انسان کامل نیست. مطلع الفجرهای مادی، محل طلوع خورشید است؛ ولی انسان کامل، محل طلوع نورالله و فیوضات خاص الهیه است. البته هر مردی هر زنی که تا لحظه برپا شدن قیامت به این کاروان پیوندد، در حد ظرفیت خودش، مطلع الفجر و محل طلوع نورالله و تجلی فیوضات خاص پروردگار می‌شود. بعداً مواردی را در این زمینه برایتان عرض می‌کنم.

روایتی بی نظیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله

فکر نکنید که حتماً باید حضور ظاهری در پیشگاه امام داشت تا وجود انسان محل طلوع نورالله و فیوضات الهیه بشود. این طور نیست و ما روایات خیلی عجیبی در این زمینه داریم که یکی از آن روایات را برایتان می‌خوانم. روایت را «مناقب» ابن شاذان از اهل تسنن با سند نقل کرده است. رجال اهل سنت مطلب را به عبدالله بن عمر، ابن آدم بدبخت، بیچاره، محروم از نور خدا و فیوضات خدا می‌رسانند؛ اما روایت این قدر مهم است که با همه حسادت و بخلی که داشته، نتوانسته پنهان کند. این طور که اهل سنت نوشته‌اند، مطلب را مستقیماً از وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

رسول خدا ﷺ به عنوان منذر و هشداردهنده

«بِیْ أَنْذَرْتُمْ» به وسیله من نسبت به خطرات دنیا و آخرت به شما هشدار داده شده است. وجود مقدس حق مرا به عنوان مُنْذِر و هشداردهنده فرستاد که به شما بگویم تا در دنیا هستید، چه خطراتی متوجه شماست و وقتی وارد آخرت می شوید، چه خطراتی متوجه شماست.

هدایت به سوی حقایق از طریق امیرالمؤمنین علی

«وَعَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ اهْتَدَيْتُمْ» اما با وجود علی، شما به آنچه که باید هدایت بشوید، هدایت می شوید. علی علیه السلام مشعل هدایت پروردگار است؛ چون همه حقایق پیش علی علیه السلام است و علی بن ابی طالب علیه السلام در کمال دل سوزی و خیرخواهی، شما را به حقایق هدایت می کند. شخصی در اوج جنگ صفین که حضرت مبارزه می کردند و اسب جولان می داد، خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: من مسئله ای درباره توحید دارم. کسی به او گفت: تو آدم وقت شناسی نیستی؛ الآن چه وقت مسئله پرسیدن است؟ لشکر به هم ریخته و جنگ می کنند، تنور جنگ به شدت داغ است و امیرالمؤمنین علیه السلام برای حق شمشیر می زنند، این چه وقت مسئله پرسیدن است؟! امام فرمودند: او را رها کن؛ ما برای فهم مردم می جنگیم و جنگ ما برای این است که جهل و نادانی را معالجه کنیم. به او میدان بده که بپرسد و من هم جوابش را می دهم. دهانه اسب را کشیدند و اسب را آرام کردند، زین اسب را به منبر تبدیل کرده و این انسان را هدایت کردند به آنچه که نمی دانست و می خواست بداند. وقتی پیغمبر ﷺ این دو مطلب را فرمودند که خدا مرا فرستاده تا خطرهای دنیا و آخرت را برایتان بگویم و علی را فرستاد که شما را به حقایق راهنمایی کند، این آیه را خواندند: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۱ حبيب من، تو هشداردهنده هستی و علی هدایت کننده است.

امام حسن علیه السلام، رساننده نیکی‌های خدا به مردم

بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله ادامه دادند: «و بِالْحَسَنِ أُعْطِيتُمُ الْإِحْسَانَ» خدا هر چه خوبی می‌خواهد در حق شما انجام بدهد و به شما بدهد، به خاطر گل جمال حضرت مجتبی علیه السلام است. این معنی امام‌شناسی است که من بدانم جایگاه حضرت مجتبی علیه السلام در این عالم، چه جایگاهی است! به قول امروزی‌ها، حضرت مجتبی علیه السلام کانال رسیدن نیکی‌های خدا به مردم است. حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام ده سال امام مجتبی علیه السلام را به‌عنوان امام واجب‌الاطاعة اطاعت می‌کرد. شما در زمان حضرت مجتبی علیه السلام، نه یک روایت و نه یک نامه از ابی عبدالله علیه السلام می‌بینید. ابی عبدالله علیه السلام در کنار حضرت مجتبی علیه السلام این بود که قرآن در آخر سوره بقره می‌گوید: «وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا»^۱ ما در برابر ولی‌الله‌الاعظم، گوش و اطاعت هستیم. این امام مجتبی علیه السلام است: «و بِالْحَسَنِ أُعْطِيتُمُ الْإِحْسَانَ».

سعادت دنیا و آخرت در گرو پیوند با ابی عبدالله علیه السلام

پیغمبر صلی الله علیه و آله در پایان روایت می‌فرمایند: «و بِالْحُسَيْنِ تَسْعَدُونَ» رسیدن به سعادت دنیا و آخرت، فقط با اتصال به حسین علیه السلام امکان دارد. این خیلی حرف است! من مطلبی را برایتان نقل کنم که بهت‌آور است. عالم بزرگی به‌نام میرزا محسن مجتهد اردبیلی بود که حدود دویست سال پیش در اردبیل زندگی می‌کرد. ایشان از شاگردان رده‌اول شیخ انصاری، صاحب کتاب‌های «جواهر» و «ضوابط» است. خواهش می‌کنم که با همه به این وجود دقت کنید! در اجازات علمی این مرد که در کتاب‌ها آمده، نوشته شده است: اگر حاج‌میرزا محسن مجتهد حکمی بدهد و کسی قبول نکند، رد بر حاج‌میرزا محسن، «رَدُّ عَلَی اللَّهِ وَ عَلَی رَسُولِهِ» خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله را رد کرده است؛ یعنی این آدم به معصوم نزدیک است و رد کردن حرفش، رد کردن خدا و پیغمبر خداست. خط خودش هم هست که نوشته

عشق حقیقی در کاروان کربلا

است: عبادت، نماز، روزه، زکات و کار خیر، بدون ارتباط با ابی‌عبدالله علیه السلام و بدون محبت او، معصیت‌الله است؛ نه اینکه باطل باشد، بلکه تمام عبادات بدون حسین علیه السلام، معصیت‌الله است و در قیامت عذاب دارد. این حرف پیغمبر صلی الله علیه و آله است که می‌فرمایند: «وَالْحُسَيْنِ تَسْعَدُونَ» شما با کمک ابی‌عبدالله علیه السلام به سعادت دنیا و آخرت می‌رسید، «و بِهِ تَشَبُّثُونَ» شما با چنگ زدن به حضرت سیدالشهداء علیه السلام، به هر مقامی که باید برسید، می‌رسید.

ابی‌عبدالله علیه السلام، دری از درهای بهشت

بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَلَا وَ إِنَّ الْحُسَيْنَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ مَنْ عَادَاهُ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ رِيحَ الْجَنَّةِ» آگاه و بیدار باشید، بدانید و بفهمید (این معنی «أَلَا» است) که همانا حسین دری از درهای بهشت است و کسی که با حسین رابطه ندارد، خدا استشمام بوی بهشت را بر او حرام کرده است. به خودتان نمی‌گویید خوش‌به‌حال من؟! در دلتان به خودتان نمی‌گویید خوش‌به‌حال من که پروردگار عالم به‌خاطر ابی‌عبدالله علیه السلام، استشمام بوی بهشت را بر ما واجب کرده و هفت در جهنم را به روی ما بسته است. این چه نعمتی است!

حکایتی شنیدنی از مرحوم شیخ مجتبی قزوینی

یکی از علمای بزرگ (من می‌توانم راحت بگویم) و کم‌نظیر ما در پنجاه‌شصت سال پیش، مرحوم حاج‌شیخ مجتبی قزوینی بود که بسیاری از بزرگان علمی الآن مشهد و بعضی‌ها که در شهرهای دیگر هستند، از شاگردهای ایشان بودند. شخصیت بالایی داشت و چند جلد هم کتاب ناب به‌نام «بیان‌الفرقان» دارد. آنجا آدم موج علمی این مرد را می‌بیند!

صاحبان حساب یسیر در قیامت

ایشان می‌گوید: یک هفته به مُردنم مانده بود که قیامت را به من نشان دادند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: بفهمید و بمیرید، بدانید و بمیرید. میلیاردها جمعیت در این صحرا بودند که همه منتظر سؤال و جواب هستند، من وسط محشر ایستاده بودم که دیدم دری در محشر



است و دسته‌دسته، گروه‌گروه از این در وارد می‌شوند، هیچ‌کس هم جلوی آنها را نمی‌گیرد. من به یکی گفتم: به پرونده اینها نمی‌رسند؟ گفت: نه آن‌طوری که خیال می‌کنی. به قول قرآن مجید، حساب اینها حساب «یسیر» است و خدا خیلی به اینها آسان گرفته که می‌بینی دسته‌دسته از این در وارد می‌شوند؛ ولی بقیه مؤمنین، علما و غیرعلما را تک‌تک می‌خواهند و از مسئولیت‌هایی که داشته‌اند، از آنها سؤال می‌کنند. گفتم: حال من چگونه است؟ گفتند: شما باید در نوبت باشی. گفتم: چه وقتی به ما نوبت می‌رسد؟ گفتند: معلوم نیست؛ جمعیت را نگاه کن! همه اینها باید نوبت‌به‌نوبت سؤال و جواب بشوند و بعد بروند. گفتم: این چه دری است که مردم به راحتی دسته‌دسته وارد می‌شوند و می‌روند؟ گفتند: سردر آن نوشته که چه دری است! من سرم را بلند کردم، دیدم که نوشته است: «بَابُ الْحُسَيْنِ». اصرار کردم که مرا هم راه بدهید، گفتند: تو زمینه نداری! گفتم: زمینه راه دادن چیست؟ گفتند: روضه خواندن و گریه؛ تو عالم بزرگی هستی، اما به عمرت یک‌بار برای ابی‌عبدالله علیه السلام روضه نخوانده‌ای.

حضرت زهرا علیها السلام، شنونده روضه‌ها و گریه‌ها

کتاب «کامل‌الزیارات»، مهم‌ترین کتاب درباره زیارت و گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام است که در قرن چهارم نوشته شده، خدا به من لطف کرد و در هفتصد صفحه ترجمه کرده‌ام. اول این کتاب هم در مقدمه نوشته‌ام: خدایا! من به نمازها، روزه‌ها، حج، درس خواندن و کارهای دیگر هیچ امیدی ندارم و همه امید من به این کتاب است. وصیت هم کردم که وقتی مرا دفن کردند، این کتاب را روی سینه‌ام بگذارند تا وقتی نکیر و منکر می‌آیند، ببینند من بوی حسین علیه السلام می‌دهم و کاری به کارم نداشته باشند. در این کتاب آمده که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: وقتی روضه می‌خوانید و گریه می‌کنید، مادر صدایتان را می‌شنود.

نورانی شدن چهره ملائکه از گریه بر امام حسین علیه السلام

فکر می‌کنید که ما در این زمین باز نشسته‌ایم، مهم نیست؛ اما خیلی مهم است! فکر می‌کنید که ما مرد و زن فقط در این جلسه شرکت داریم؛ اما امام معصوم می‌فرمایند:

عشق حقیقی در کاروان کربلا

وقتی برای ابی‌عبدالله (علیه السلام) جلسه تشکیل می‌شود، فرشتگان نازل می‌شوند و با تمام مستمعین در تماس هستند؛ آنها هم می‌شنوند و هم گریه می‌کنند. ما کیفیت گریه ملائکه را نمی‌دانیم، ولی وقتی به عوالم بالا برمی‌گردند، ملائکه دیگر می‌گویند: عوض شده‌اید! اینها می‌پرسند: چگونه شده‌ایم؟! می‌گویند: نورانی شده‌اید؛ کجا بودید؟! این ملائکه می‌گویند: ما در جلسه ابی‌عبدالله (علیه السلام) بودیم. چه لطف خاصی به همه ما شده است! ملائکه به پروردگار می‌گویند: به ما هم اجازه بده که برویم؛ خطاب می‌رسد: جلسه تمام شده، روضه‌شان را خوانده‌اند، گریه کرده‌اند و رفته‌اند؛ ولی برای اینکه محروم نباشید، نازل شوید و به آن مجلس بروید. فعلاً هیچ‌کس در آن مجلس نیست، اما خودتان را به در و دیوار آنجا بمالید.

روضه‌خوانی بر امام حسین (علیه السلام)، راهگشای روز قیامت

گفت: شما راه نداری، چون وسیله نداری! به یکی از افراد محشر که به اوضاع وارد بود، گفتم: چه کار کنم که مرا راه بدهند؟ گفت: همین الآن روی زمین بنشین و یک روضه برای ابی‌عبدالله (علیه السلام) بخوان، هم گریه کن و هم بگریان. من نشستم و در عالم مکاشفه روضه خواندم، گریه کردم و اطرافیانم هم گریه کردند. بعد بلند شدم و رفتم، از آن در وارد شوم و دیدم که هیچ‌کس جلوی مرا نگرفت.

ابی‌عبدالله (علیه السلام)، کرم بی‌نهایت و رحمت واسعه الهی

«وَالْحُسَيْنِ تَسْعَدُونَ وَ بِهِ تَشَبُّونَ» مردم! ابی‌عبدالله (علیه السلام) کرم بی‌نهایت و رحمت واسعه الهی است. این در تا روز قیامت به روی همه باز است و حضرت حسین (علیه السلام) هر کسی را قبول می‌کند؛ یعنی کسی که به‌طرفش حرکت می‌کند، محال است که او را رد کند. از روز عاشورای اول تا امروز، ابی‌عبدالله (علیه السلام) میلیون‌ها گنه‌کار، پلید، معصیت‌کار، مجرم و انسان بی‌رابطه با خدا را پذیرفته و به او نور، روح و فکر داده و او را آماده کرده تا عبدالله بشود. این قطعه را هم بشنوید که چقدر جالب است و چقدر برای شما دل‌خوشی می‌آورد!

یک مسیحی در شهر بصره که تاجر سرشناسی بود، با تاجر مسیحی دیگری در بغداد معامله تجارتي داشت. تاجر بغدادی به او نامه نوشت و گفت: بصره برای کارهای تجارتي تو کوچک است، اگر می‌خواهی بازار گسترده تجارتي پیدا کنی، زندگی‌ات را بار کن و به بغداد بیا. این تاجر هم وسایل خودش را بار کرد و رفت؛ در راه به دزدان قافله‌زن برخورد و کل اموالش را بردند. این تاجر ندار، تهی‌دست و سرمایه ازدست‌داده تا حله آمد و در حله مهمان کسی شد تا آمادگی پیدا کند و پیش آن رفیق تاجرش در بغداد برود و او مشککش را حل کند.

روزی در آنجا صدای ناله و گریه و یا حسین شنید، به صاحبخانه گفت: چه خبر است؟ گفت: اینها کاروان کوچکی هستند که هر سال در این وقت به کربلا می‌روند. دلش لرزید و گفت: من را همراه این کاروان کن تا مرا هم ببرند. صاحبخانه به اهالی کاروان گفت: این مرد یک مسیحی است که دلش می‌خواهد این سفر را با شما بیاید، او را ببرید. گفتند: عیبی ندارد!

وقتی به کربلا رسیدند، به او گفتند: رفیق، تو مسیحی هستی و نمی‌توانی داخل صحن و حرم بیایی. گفت: مرا تا اینجا آورده‌اید، چه کار کنم؟ گفتند: کنار در صحن بنشین، ما اثاث‌هایمان را پیش تو می‌گذاریم، بعد می‌آییم و با همدیگر می‌رویم. گفت: عیبی ندارد! نمی‌شود به حرم و پیش ابی‌عبدالله علیه السلام بیایم؟ گفتند: نه نمی‌شود.

کنار اثاث‌ها نشست و آنها به حرم رفتند، زیارتشان هم طول کشید و این مرد مسیحی خوابش برد، در خواب دید که سه نفر از در صحن بیرون آمدند. هر سه نفر کنار من آمدند، آن نفری که ممتاز و وضعش از این دوتا جدا بود، به آن دو نفر فرمودند: اسم همه زائران را نوشته‌اید؟ گفتند: بله همه را نوشته‌ایم. آخر زائر، روضه‌خوان و گریه‌کن، همه را می‌نویسند؛ یعنی امروز که جلسه تمام شد و رفتید، اسم شما در دفتر ثبت شده است. آن فرد هم گفت: همه را نوشته‌اید؟ این دو با یک دنیا احترام گفتند: یابن رسول‌الله! هیچ‌کس را از قلم نینداخته‌ایم. فرمودند: این مسیحی را که ننوشته‌اید! گفتند: آقا خودتان می‌گویید مسیحی، ما برای چه بنویسیم؟! او به قصد زیارت نیامده و با این کاروان آمده که بعد به بغداد برود. ابی‌عبدالله علیه السلام فرمودند: داخل حریم من آمده، او را هم جزء زائران من بنویسید.

حسین جان، ای رحمت واسعه الهی و ای کرم بی‌نهایت!
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

گریه بر ابی عبدالله (ع)، ارثیه زهرا (ع) برای شیعه

یک روایت هم درباره شما بخوانم که این هم روایت بسیار عجیبی است! مرحوم مجلسی در جلد چهل و چهارم «بحار الأنوار» می‌گوید: من این روایت را از تألیفات برخی از علمای مورد وثوق و اطمینان یادداشت می‌کنم. ابی عبدالله (ع) چند لحظه بود که به دنیا آمده بودند، «لَمَّا أَخْبَرَ النَّبِيُّ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ بِقَتْلِ وَلَدِهَا الْحُسَيْنِ وَ مَا يَجْرِي عَلَيْهِ مِنَ الْمَحَنِّ» پیغمبر (ص) به دخترشان زهرا (ع) خبر دادند که این جگرگوشه‌ها را می‌کشند و مصائب زیادی هم برایش پیش می‌آید. داغ آدم هفتادساله تا بچه شش‌ماهه مصائب کمی در روز عاشورا نبوده است! «بَكَتْ فَاطِمَةُ بُكَاءً شَدِيداً» همین گریه‌ای که به شما ارث رسیده و داد می‌زنید، می‌سوزید و ناله می‌کنید، همین از زهرا (ع) به شما ارث رسیده است. زهرا (ع) فرمودند: «يَا أَبَتِي مَتَى يَكُونُ ذَلِكَ» کشته شدن او در چه وقتی است؟ پیغمبر (ص) فرمودند: «فِي زَمَانٍ خَالٍ مِنِّي وَ مِنْكَ وَ مِنْ عَلِيٍّ» زمانی است که من نیستم، تو هم نیستی، پدرش علی هم نیست، برادرش حسن هم نیست. «فَاشْتَدَّ بُكَاءُهَا» زهرا (ع) با همه توانشان نعره و داد کشیدند و بلند بلند گریه کردند.

حسین (ع)، نور چشم رسول خدا (ص)

وسط این روایت، من یک روایت دیگر از سنی‌ها بخوانم که این هم روایت عجیبی است! اینها از آن راوی نقل کرده‌اند که مطلب را می‌گوید: نزدیک وقت نماز بود و پیغمبر (ص) برای نماز می‌آمدند، حسین (ع) را روی دوش خودشان سوار کرده بودند، با خودشان کنار محراب بردند و کنار دست خودشان نشانند. بعد که «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» گفته شد، حضرت بلند شدند و قامت بستند، رکعت اول و رکعت دوم را خواندند، سجده آخرشان خیلی طولانی شد، هیچ‌کس نمی‌دید و همه در سجده بودند، وقتی سلام نماز را دادند، صحابه به ایشان

گفتند: یا رسول الله! امروز سجده‌تان خیلی طولانی شد و این سابقه نداشت! فرمودند: وقتی به سجده آخر رفتم، حسین روی پشت من سوار شد، نمی‌خواستم او را پرت کنم؛ می‌خواستم حسینم خودش آرام آرام پایین برود. یاد کجا افتادید که ناله‌تان بلند شد؟! امام صادق (علیه السلام) می‌گویند: ابی‌عبدالله (علیه السلام) از اسب نیفتادند و او را با حملات نیزه انداختند.

اجر دنیوی اقامه‌کنندگان عزای امام حسین (علیه السلام)

آن روز رسول خدا به فاطمه (علیه السلام) می‌فرماید: فاطمه جان، من در آن روز نیستم، تو نیستی، علی نیست، حسن هم نیست. زهرا (علیه السلام) گفت: «یا اَبه! فَمَنْ يَبْكِي عَلَيْهِ وَ مَنْ يَلْتَزِمُ بِاقَامَةِ الْعَزَاءِ لَهُ؟» پس چه کسی برای حسین من گریه می‌کند و مجلس عزا می‌گیرد؟ خوش‌به‌حالتان! زمان زیادی نمانده و فقط شش روز دیگر مانده است؛ تا می‌توانید، گریه کنید و جلسه بگیرید. اگر نگذاشتند که در مسجدها و حسینیه‌ها جلسه بگیرید، مهم نیست؛ مثل بدن‌های ۷۲ نفر که وسط آفتاب بود، در آفتاب بیاپید یا در خانه‌هایتان گریه کنید و برای ابی‌عبدالله (علیه السلام) خرج کنید. پروردگار در کوه طور به موسی بن عمران (علیه السلام) فرمود: اگر کسی یک تومان برای حسین من خرج کند، تا وقتی که هفتاد برابرش را برنگردانم، او را از دنیا نمی‌برم. برای ابی‌عبدالله (علیه السلام) بی‌قید و شرط دست‌به‌جیب باشید؛ خودش که خیلی دست‌به‌جیب بود.

سخاوت امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا

وقتی حضرت می‌خواستند به میدان بروند (دیروز خصوصی به دوستانم گفتم)، فرمودند: یک لباس بیاورید که من زیر لباس‌هایم بپوشم. پیراهن کوتاهی برای ایشان آوردند، حضرت فرمودند: این لباس برای آدم‌های ذلیل و حقیر است، یک لباس به‌دردبخور بیاورید. زینب کبری (علیه السلام) رفت و از بقچه‌هایش یک جُبه آورد که می‌گویند قیمتش چهارهزار درهم (چهارصد دینار) بود. امام وقتی می‌خواستند این لباس را زیر همه لباس‌ها بپوشند، جلوی خواهرها چند شکاف با خنجر به آن زدند. زینب (علیه السلام) گفت: حسین جان! حالا

عشق حقیقی در کاروان کربلا

که می‌روی و کشته می‌شوی، علتی دارد که این لباس قیمتی را می‌پوشی؟ فرمودند: بله خواهرم، اینها به یک امیدی آمده‌اند؛ این چند شکاف را زدم، برای اینکه نبرند؛ اما اگر ببرند، می‌خواهم به درد گوشه‌ای از زندگی‌شان بخورد.

شیعه، اقامه‌کنندهٔ عزا برای امام حسین (علیه السلام)

حضرت زهرا (علیه السلام) از پدر پرسیدند که چه کسی برای حسین من گریه می‌کند و جلسه برپا می‌کند؟ ما نمی‌توانیم پرچم ابی‌عبدالله (علیه السلام) را زمین بگذاریم! اگر در همهٔ مسجدها را هم به روی ما ببندند، حالا به دلیلی یا غیر دلیلی؛ اگر در همهٔ حسینیه‌ها را هم ببندند، حالا به دلیلی یا غیر دلیلی؛ به داخل خیابان، کوچه و زمین‌های باز می‌آییم و در آفتاب داغ می‌نشینیم، گریه می‌کنیم و ناله می‌زنیم. به ما حرام است که این پرچم را زمین بگذاریم! این پرچم ۱۵۰۰ سال بر زمین نمانده و زمین هم نمی‌ماند!

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «يَا فَاطِمَةُ إِنَّ نِسَاءَ أُمَّتِي يَكُونُ عَلَى نِسَاءِ أَهْلِ بَيْتِي» زنان امت من می‌آیند و برای زینب، ام‌کلثوم، رقیه، سکینه و رباب گریه می‌کنند، «وَرِجَالُهُمْ يَكُونُ عَلَى رِجَالِ أَهْلِ بَيْتِي» مردها هم برای مردان اهل‌بیت، عباس، علی‌اکبر، قاسم، عون، جعفر و علی‌اصغر اشک می‌ریزند. «وَيَجِدُّونَ الْعَزَاءَ» دخترم! این مجالس عزا را مرتب ادامه می‌دهند، به هر شکلی که باشد. «جِيْلًا بَعْدَ جِيْلٍ فِي كُلِّ سَنَةٍ» حتی یک سال هم عزا و گریه بر حسینت تعطیل نمی‌شود.

شفاعت زهرا (علیه السلام) از گریه‌کنندگان بر امام حسین (علیه السلام)

«فَإِذَا كَانَ الْقِيَامَةُ تَشْفَعِينَ أَنْتَ لِلنِّسَاءِ» تو در قیامت می‌گویی و تمام زنان گریه‌کننده بر حسینت را شفاعت می‌کنی، «وَأَنَا أَشْفَعُ لِلرِّجَالِ» من هم مردهایی را شفاعت می‌کنم که گریه کرده و جلسه گرفته‌اند. «وَكُلُّ مَنْ بَكَى مِنْهُمْ عَلَى مُصَابِ الْحُسَيْنِ أَخَذْنَا بِيَدِهِ وَادْخَلْنَاهُ الْجَنَّةَ» این دیگر چه حرفی است! هر کس بر مصیبت حسین من گریه کرده، دستش را می‌گیریم و به بهشت می‌بریم.

«يَا فَاطِمَةُ كُلِّي عَيْنٍ بَاكِئَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ» يا فاطمه! هر چشمی در قیامت گریه می‌کند، «إِلَّا عَيْنٌ بَكَتْ عَلَى مُصَابِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّهَا ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ بِنَعِيمِ الْجَنَّةِ».

کلام آخر؛ خیز از جای و بین خلق جهان یاور توس

تا ابد جلوه‌گاه حق و حقیقت، سرِ توس
معنی مکتب تفویض، علی اکبر توس
ای حسینی که تویی مظهر آیات خدا
این صفت از پدر و جدّ تو در جوهر توس
درس مردانگی، عباس به عالم آموخت
زان که شد مست از آن باده که در ساغر توس
طفل شش‌ماهه تبسم نکند، پس چه کند
آن که بر مرگ زند خنده، علی اصغر توس
این را برای خودتان گوش بدهید تا جایگاه خودتان را بدانید؛ مثل اینکه باد خنکی می‌آید،
خدایا! به ما محبت داری و نمی‌خواهی که ما خیلی گرم شویم.
ای که در کرب و بلا بی‌کس و یاور ماندی خیز از جای و بین خلق جهان یاور توس
خواهر غم‌زده‌ات دید سرت بر نی و گفت آن که باید به اسیری برود، خواهر توس
مدال می‌دهد! وقتی امام بالای بدن حرّ آمدند، دیدند که پیشانی‌اش را با تیر شکافته‌اند؛
دستمال جیب خودشان را درآوردند و به پیشانی حرّ بست. فقط پیشانی حرّ را که نشکستند!
تو بودی و با دستمال ببندی، اما کسی نبود که پیشانی خودت را با دستمال ببندد...

جلسہ پنجم

کاروان ابی عبداللہ علیہ السلام و شہود

قلبی حق

عظمت کاروان ابی عبدالله علیه السلام در کربلا

تعریف امیرالمؤمنین علیه السلام از خاک کربلا

کاروان حضرت سیدالشهدا علیه السلام از نظر افراد -چه اهل بیت و چه اصحاب- در گذشته و آینده، کاروان بی نظیری است و نمونه اش تا زمان آدم علیه السلام نبود و تا برپا شدن قیامت هم نخواهد بود. این کاروان این قدر عظیم است که امیرالمؤمنین علیه السلام از خاکی که کاروانیاناش روی آن خاک افتاده اند، تعریف کرده و در زیارتشان می خوانیم: «طَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ» این زمینی که شما در آن دفن شده اید، خاک با دفن شما پاک شد.

اهمیت سجده بر تربت کربلا

وقتی امام چهارم دوسه روز بعد از اربعین به مدینه برگشتند، ظرف خاکی از کنار قبر ابی عبدالله علیه السلام با خودشان بردند و تا چهل سال، تمام نمازهای واجب، مستحب و عبادت های شب خودشان را روی این خاک سجده می کردند. اگر به مهم ترین کتاب های عالمان شیعه مراجعه کنید، این روایت را می بینید که از ما دعوت کرده اند بر خاک حضرت حسین علیه السلام سجده کنیم تا اگر کمبود و نقصی از نظر معنوی در نمازهایمان باشد، این تربت آن کمبود و نقص را جبران بکند.



کاروانیان و شهود قلبی حق

شرط پیغمبر ﷺ برای فرار قلب از چراگاه شیطان

این خاک در پیشگاه پروردگار از احترام و ارزش ویژه‌ای برخوردار است؛ اما خود کاروانیان از چه ارزشی برخوردارند، کسی جز خدا نمی‌داند! افراد این کاروان، ابتدا به تناسب زمان‌هایشان به شهود قلبی حق رسیده‌اند. در روایات پیغمبر ﷺ هست که انسان چهارتا چشم دارد: دو چشم در سر و دو چشم در قلب اوست. پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرمایند: اگر روش مرا دنبال کنید، گوش و دید شما عوض می‌شود. یک جمله در روایتشان است که می‌فرمایند: این عوض شدن دید و گوش شما، منوط به این است که قلب خودتان را از چراگاه شیطان دریاورید تا شیطان، ابلیس و مکتب‌های ابلیس نتوانند قلب شما را محل چراگاه وحشی‌ترین حیواناتی قرار بدهند که در اختیارشان است؛ حیواناتی مثل حسد، ریا، کبر، نفاق و از این قبیل امور. اینها حیواناتی هستند که دست شیاطین هستند، محل چریدن آنها هم در تمام این عالم، فقط قلب انسان است و جای دیگری راه ندارند.

راه نداشتن شیاطین به ملأ اعلی و ملکوت

در قرآن، مثل آیات سوره صافات می‌بینید که شیاطین راهی به ملأ اعلی و ملکوت ندارند و روی زمین است که با تحریک حال پول‌خواهی و شهوت‌خواهی مردم، می‌توانند گله‌شان را وارد قلب کنند و بچرانند، آنها را شاه کنند؛ یعنی حسد، کبر، ریا، بخل، نفاق و کینه‌های ناحق را به جایی برسانند که مارک دوزخی شدن ابدی را به پیشانی انسان بزنند. اگر قلب شما از چراگاه شیاطین آزاد شود، «لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجُ فِي قُلُوبِكُمْ» و آدم‌های پُرحرفی نشوید (پرحرفی کنایه از حرف زدن‌هایی است که با قرآن، روایات، حق و توحید نمی‌سازد)، یعنی قلب چراگاه شیطان نشد و زبان پُرگو نشد، «لَرَأَيْتُمْ مَا آری وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ» آنچه را من می‌بینم، شما هم می‌بینید و آنچه را من می‌شنوم، شما هم می‌شنوید.



دل بستن به معشوق ثابت، راهی برای شهود حق

وقتی این گونه شد، شهود حق به میان می آید که بحث شهود در کتابها خیلی گسترده است. من فقط یک روایت در این زمینه از امیرالمؤمنین علیه السلام برایتان می گویم که روایت فوق العاده مهمی است. حضرت می فرماید: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» چیزی را در این عالم ندیدم، مگر خدا را پیش از آن دیدم، خدا را با او دیدم و خدا را بعد از او دیدم؛ یعنی قلب من غیر از خدا را در این عالم نمی بیند، فقط معشوق ثابت را می بیند و تمام معشوق های دیگر، مجازی، رهاکننده انسان، از بین رفتنی و نابودشدنی هستند. چطور می شود که من به معشوق پوک، فانی و نابودشدنی دل ببندم؟ من به معشوق ثابت دل بسته ام و هرچه منهای پروردگار در زندگی ام است، به عنوان ابزار آباد کردن آخرت به من داده شده است. من به عنوان معشوق به آنها نگاه نمی کنم که همه هویت و ارزش هایم را ببرد و غارت کند. زن و بچه برای امیرالمؤمنین علیه السلام، ابزار آباد کردن آخرت است؛ قرآن می فرماید: «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمْلاً» اگر زنان و بچه ها، مال و ثروت شما ابزار آباد کردن آخرت هستند، اینها «بَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ» می شود؛ اما اگر ابزار آباد کردن آخرت نباشند، از دست تان می رود و در قیامت هم به درد شما نخواهد خورد. بنابراین، من هرچه را می بینم، خدا را قبل از آن می بینم، خدا را با آن می بینم و بعد از آن هم می بینم.

به دریا بنگرم، دریا تو بینم به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم
به هرجا بنگرم، کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

پاسخ حیرت آور صحابه ابی عبدالله علیه السلام

عجب ادعایی است! البته این ادعا برای انبیا، ائمه و اولیا بود؛ برای این کاروان هم به صورت اکمل بود.

عشق حقیقی در کاروان کربلا

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم، حرف دگر یاد نداد استادم
وقتی حضرت در شب عاشورا فرمودند: اینها با من کار دارند، شما ننماید؛ چون به هیچ کدام
از شما نظر ندارند و اگر بمانید، قطعه‌قطعه می‌شوید. من بی‌عتم را از شما برداشتم که قیامت
جلویشان را نگیرند و نگویند چرا حسین علیه السلام را در دست سی‌هزار گرگ تنها گذاشتید؟! من
بی‌عتم را برداشتم، فعلاً جنگی نشده و راه هم باز است، شما برگردید. اصلاً جواب‌هایی که
اینها به ابی‌عبدالله علیه السلام دادند، جهان را مات کرده است! یکی از آنها بلند شد و گفت:
حسین جان، اگر بمانیم، فردا ما را چندبار می‌کشند؟ ابی‌عبدالله علیه السلام فرمودند: هر آدمی
یک‌بار کشته می‌شود، دوبار که کشته نمی‌شود. گفت: حسین جان، اگر فردا مرا بکشند و
بدنم را قطعه‌قطعه کنند، قطعات بدنم را در آتش بریزند و خاکستر شود، خاکستر مرا به باد
بدهند و خدا دوباره این خاکسترها را جمع و مرا زنده کند، دست از تو بر نمی‌دارم؛ حتی اگر
این کار هفتادبار تکرار شود.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم، حرف دگر یاد نداد استادم
سایه طوبی و دل‌جویی حور و لب حوض به هوای سر کوی تو برفت از یادم

شعری زیبا از مرحوم ملااحمد نراقی

عشق آمد و از هستی خود بی‌خبرم کرد دیوانه بُدم، عشق تو دیوانه‌ترم کرد
یقین دارم که این حرف شماسست؛ چهل سال است شما را می‌شناسم و پای این منبر
دیده‌ام. خیلی‌هایتان هم از دنیا رفته‌اند که حرف آنها هم همین شعر بود. شعر هم برای
عالم بزرگ شیعه، مرحوم ملااحمد نراقی است و شعرهای کوچه و بازاری نیست.
«عشق آمد و از هستی خود بی‌خبرم کرد»، شما خانم‌ها، مردها و جوان‌ها! این نیم‌بیت
بعدهش را همین الآن حفظ کنید و برای خودتان بخوانید:

عشق آمد و از هستی خود بی‌خبرم کرد دیوانه بُدم، عشق تو دیوانه‌ترم کرد
حسین جان! «عشق آمد و از هستی خود بی‌خبرم کرد» می‌بینی که به‌خاطر تو از خواب و
خوراکمان کم می‌گذاریم، لباس‌های زیبای خودمان را کنار می‌گذاریم و سیاهپوش می‌شویم.



به ما می‌گویند به زیر طاق مسجد و حسینیه نرو و برای ابی عبدالله علیه السلام گریه کن؛ ما هم در بیابان، خیابان و کوچه می‌آییم و روزها همه ما نزدیک به سه ساعت در آفتاب برای تو گریه می‌کنیم. این چیز دیگری هم غیر از عشق هست؟! الان به میلیاردرهای تهران، بسیاری از صاحب‌منصبان و صندلی‌دارهای تهران بگو که نیم‌ساعت زیر آفتاب بنشین و برای ابی عبدالله علیه السلام گریه کن، نمی‌آیند! این کار دیوانه‌هاست، نه کار آنهایی که خودشان را کسی می‌دانند.

عشق آمد و از هستی خود بی‌خبرم کرد	دیوانه بدم، عشق تو دیوانه‌ترم کرد
وصل تو ز فردوس، مرا کرد حکایت	شب‌های فراق تو ز دوزخ خبرم کرد
صیاد گرم در قفس انداخت، نالم	فریاد از آن است که بی‌بال‌وپرم کرد
گفتی که تو را یار طلب کرده «صفایی»	این است، اگر هست که آه سحرم کرد

ارزش گریه بر ابی عبدالله علیه السلام

گریه، سبب عبادت و تقرب حق

حسین جان! گریه بر تو عبادت است و به فرموده امام هشتم که بیشتر کتاب‌ها هم نوشته‌اند: گریه بر تو واجب است. امام هشتم می‌فرمایند: «فَعَلَى مِثْلِ الْحُسَيْنِ فَلْيَكِ الْبَاكُونَ» بر گریه‌کنندگان واجب است که بر کسی مانند حسین علیه السلام گریه کنند. آنهایی که گریه ندارند که هیچ، ندارند؛ اما امام هشتم می‌فرمایند: بر گریه‌دار واجب است که برای ابی عبدالله علیه السلام گریه کند. «يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنْ كُنْتَ بَاكِئًا لَشَيْءٍ فَأَبْكُ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام» ای پسر شیب! اگر بنا شد که گریه کنی، برای حسین گریه کن؛ چون این گریه، عبادت و سبب تقرب به پروردگار است. این گریه شهود حق است و بعد از این شهود، نوبت به وصال حق می‌رسد. چرا تا اینجا؟

چون کاروان به ما یاد داده که شما باید پنج قدم بردارید تا به شهود و وصال برسید؛ تا شما به جایی برسید که جز خدا نداند به کجا رسیده‌اید. این هم با قدرت عشق به ابی عبدالله علیه السلام

عشق حقیقی در کاروان کربلا

میشتر است. حضرت حسین علیه السلام در شب شهادت صدیقۀ کبری علیه السلام هفت ساله بودند؛ نوشته‌اند که نزدیکی‌های شب رفتنش، گاهی در را می‌بست و داخل اتاق به‌تنهایی در خلوت خود دعا می‌کرد و یکی از قسم‌هایی که به خدا می‌داد، این بود: خدایا! به حق حسین.

زیباترین، خوش‌ترین و بهترین مرگ

برادران و خواهران! شب‌های ماه رمضان و هر شب غیر ماه رمضان، گاهی دعا می‌کنم و می‌گویم: خدایا! به گریه‌های شب یازدهم زینب کبری علیه السلام، مرگ ما را در حال گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام قرار بده؛ برای این است که این مرگ، زیباترین، خوش‌ترین و بهترین مرگ است.

حکایتی شنیدنی از مرگ زیبای آیت‌الله میلانی

من خیلی به آیت‌الله‌العظمی میلانی عشق می‌ورزیدم و ایشان هم به من محبت داشت. چیزهایی از ایشان خبر دارم که خیلی عظیم است! دو سال پیش، نزدیک دو ساعت برای خانواده و نوه‌هایش مشاهداتم را گفتم و آنها ضبط کردند. سال ۱۳۵۴ ه.ش. بود و من در شهر اردکان یزد به منبر می‌رفتم که ایشان از دنیا رفت. من نرسیدم به مشهد بروم، اما بعد از تمام شدن منبرم رفتم و آقا زاده‌هایشان را دیدم. به فرزند بزرگوارشان، آقا سید محمدعلی گفتم: اگر می‌شود و خودت می‌خواهی، جریان مرگ بابا را برای من بگو؛ فرزندش گفت: تابستان بود و هوا گرم بود، ایشان بیمار و خیلی بی‌حال بود، برای همین به یکی از دهات‌های اطراف مشهد منتقل کردیم که یک‌خنده از گرمای شدید تابستان مشهد در امان بماند؛ ولی به ما گفتند که دیگر زنده نمی‌ماند.

رختخوابشان را بیرون آوردیم، حرف نمی‌زد و چشمش را باز نمی‌کرد، دیگر در مرز ازدنیارفتن بود. سه روز بود که حرف نمی‌زد و نگاه نمی‌کرد، بعد از سه روز، حدودهای ساعت هشت و نه صبح بود که یک‌مرتبه چشمش را باز کرد و گفت: محمدعلی! گفتم: آقا خدمت‌تان هستیم. خیلی خوشحال شدیم و با خودمان گفتیم که خدا شفایش داد و نمی‌میرد. به من گفت: جلو بیا؛ جلو رفتم و کنار صورتشان نشستم، به من گفت: من دارم



می‌روم، روضه وداع ابی عبدالله علیه السلام را برای من بخوان. حرف‌های زینب علیه السلام را در چندجور شعر منعکس کرده‌اند که من فقط یک رباعی‌اش را بخوانم.

برادر، دعا کن که زینب بمیرد نباشد که بعد از تو ماتم بگیرد

یک لحظه به کنار خیمه بیایید، یک طرف بایستید و خداحافظی این برادر و خواهر را تماشا کنید.

برادر دعا کن که زینب بمیرد نباشد که بعد از تو ماتم بگیرد

برادر به قربان خلق نکویت اجازه بفرما بیوسم گلویت

فرزند آیت‌الله میلانی گفت: من این رباعی را خواندم و پدرم درحالی که در رختخواب بود، مثل باران بهار اشک می‌ریخت. هنوز روضه‌ام تمام نشده بود که ایشان از دنیا رفت. چنین مُردنی را در این گریه‌هایتان بخواهید.

پنج حقیقت قرآنی در آموزه‌های کاروانیان

کاروان پنج حقیقت را به ما یاد داده که تمام آن هم قرآنی است؛ اول، معرفت: خدا را در حدی بشناسید که توان دارید؛ نبوت، امامت، حلال و حرام خدا و مسائل اخلاقی قرآن را بشناسید. ما را دعوت هم نکرده‌اند که معرفت به اندازه ابراهیم علیه السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام باشد؛ بلکه معرفت در حد گنجایش خودتان باشد. دوم، عبادت: فقط بنده خدا باشید و سر تسلیم مقابل یزیدیان تاریخ و زمان فرود نیاورید؛ بایستید و نه بگویید! امام از وسط راه کربلا تا ساعت چهار بعدازظهر که شهید شدند، هر پیشنهادی که دشمن داد، فقط جواب دادند: «لَا وَاللَّهِ» قبول نمی‌کنم؛ هیجانات شهوات، مال حرام، صندلی حرام، حرف حرام و نگاه حرام را قبول نکنید. سوم، هجرت: بالاترینش این است که از خودت بیرون بیا و به طرف پروردگار حرکت کن؛ «سِرِّ إِلَى اللَّهِ» داشته باشید. چهارم، سرعت: در تمام برنامه‌هایتان سرعت داشته باشید و با تنبلی، سستی و کُندی رفیق نباشید. پنجم، سبقت: در تمام خوبی‌ها از همه جهانیان جلو بیفتید.

سعادت انسان در گرو هزینه برای ابی عبدالله علیه السلام

یکی از رفیق‌هایم در همین سفر کربلا به من گفت (دو شب مانده به محرم برگشتم): یک چیزی برای تعریف کنم؟ گفتم: تعریف کن؛ من وقت دارم، هرچه می‌خواهی، به من یادم بده. من دانش‌آموز هستم، عالم نیستم و فقط گیرنده‌ام. گفت: کار سنگین و پرخرجی را برای ابی عبدالله علیه السلام می‌کردیم؛ گنبد جدید را می‌ساختیم و طلاکاری‌هایش هم دیگر نزدیک به آخر بود. ما پول هم فقط از دیوانه‌ها قبول می‌کردیم و از دولتی، تریلیاردر و... قبول نمی‌کردیم و می‌گفتیم: این قدر ابی عبدالله علیه السلام دوره‌به‌دوره یار دارد که نیازی ندارد دستان را به طرف این و آن دراز کنیم.

روزی نشسته بودیم که پیرزن حدوداً قدخمیده‌ای با دختر سیزده‌چهارده ساله‌ای آمد و به من گفت: آقا! عشق دارم که برای ابی عبدالله علیه السلام هزینه کنم؛ اما غیر از این دمپایی‌ها و لباس کهنه‌ای که بر تنم هست، هیچ‌چیزی ندارم. نان بخور نمیر بسیار ضعیفی گیر می‌آید و این بچه هم یتیم است. امروز در خانه به او گفتم که دخترم، خیلی دلم می‌خواهد برای ابی عبدالله علیه السلام هزینه کنم. هزینه برای حسین علیه السلام، یعنی هزینه برای دین، توحید، نبوت، حفظ این مجالس و تبلیغ دین. هزینه برای ابی عبدالله علیه السلام با هزینه کردن برای غیر ابی عبدالله علیه السلام خیلی فرق می‌کند. خوش‌به‌حال آنهایی که پولشان وصل به ابی عبدالله علیه السلام است؛ به خودشان هم نگیرند که پول دادیم، امام حسین علیه السلام دست در جیب می‌کند و پول درمی‌آورد، کار خودت نیست!

این پیرزن هم گفت: من پولی ندارم؛ سر و وضع مرا ببین! در خانه‌ای کاهگلی زندگی می‌کنم که آن‌هم در حال خراب شدن است. امروز با دخترم صبح صحبت می‌کردم و می‌گفتم که خیلی دلم می‌خواهد برای ابی عبدالله علیه السلام هزینه کنم، دخترم به من گفت: مادر، بلند شو تا به آنجایی برویم که گنبد را می‌سازند. او مرا به اینجا آورده است. گوشه چادرش را کنار زد، دوتا گوشواره درآورد که پنجاه‌هزار تومان نمی‌ارزید و گفت: این را قبول می‌کنید؟! دختر کوچک‌ها! گوشواره‌هایی که عصر عاشورا از گوش شما گزند، حالا میلیون‌ها گوشواره برایتان برمی‌گردد.

حضرت زهرا علیها السلام در مجلس عزای ابی عبدالله علیه السلام

جای بلندی نشسته‌اید! مجالس ابی عبدالله علیه السلام، ملکوت و عرش است، محل رفت‌وآمد ملائکه است. ارزش این مجالس را هم برایتان بگویم و چندجمله هم این مصیبت دل‌سوز آتشی را برایتان بخوانم. نصفه شب نشسته‌ام و مصیبت را یادداشت کردم که درست بخوانم، اضافه نخوانم و واقعیت را بخوانم. مصیبت این بچه یتیم ده‌ساله را بیش از ۸۴ کتاب نوشته است. روحانی‌ها و علمای بزرگی که در جلسه شرف حضور دارند، می‌دانند یکی از بالاترین راویان شیعه، «فضیل بن یسار» است. او خیلی مورد اعتماد امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام بود و درباره‌اش نوشتند: «أَقَامَ فَضِيلُ بْنُ يَسَارٍ مَأْتِمًا لِلْحُسَيْنِ وَلَمْ يُخْبِرْ بِهِ إِمَامَنَا الصَّادِقَ» در خانه‌اش جلسه عزاداری برای ابی عبدالله علیه السلام گرفت، ولی به امام صادق علیه السلام خبر نداد که من روضه دارم. «فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الثَّانِي أَقْبَلَ إِلَى الْإِمَامِ -رُوحِي فِدَاه- فَقَالَ لَهُ: يَا فَضِيلُ! أَيْنَ كُنْتَ الْبَارِحَةَ» امام نزد فضیل آمدند و فرمودند: فضیل! دیشب پیش من نیامدی، کجا بودی؟ «قَالَ: سَيِّدِي شُغِلَ عَاقِنِي» کاری پیش آمده بود که مانع شد پیش شما بیایم. امام فرمودند: «يَا فَضِيلُ، لَا تُخَفِ عَلَيَّ، أَمَا صَنَعْتَ مَأْتِمًا وَأَقَمْتَ بِدَارِكَ عَزَاءً فِي مُصَابِ جَدِّي الْحُسَيْنِ» کار خودت را از من پنهان و مخفی نکن! از تو سؤال می‌کنم: آیا دیشب برای حسین ما در خانه‌ات جلسه داشتی و اقامه عزا کرده بودی؟ «فَقَالَ: بَلَى سَيِّدِي» بله آقا جان، جلسه داشتیم؛ من عاشق هستم و دائم در خانه‌ام جلسه دارم. «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَأَنَا كُنْتُ حَاضِرًا» من دیشب در مجلس تو بودم. چقدر ائمه ما عاشق این مجالس هستند! «قَالَ الْفَضِيلُ: سَيِّدِي إِذَا مَا رَأَيْتُكَ، أَيْنَ كُنْتَ جَالِسًا» فضیل گفت: من همه عزادارها را در خانه‌ام دیدم، اما شما را ندیدم؛ شما کجا نشسته بودید؟ «فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَمَّا أَرَدْتُ الْخُرُوجَ مِنَ الْبَيْتِ أَمَا عَثَرْتُ بِثُوبِ أَبِيضٍ» تو وقتی می‌خواستی از اتاق بیرون بروی، چشمت به پارچه‌ای سفید نیفتاد؟ «قَالَ: بَلَى» گفتم: بله دیدم که پارچه سفیدی آنجاست. «قَالَ علیه السلام: أَنَا كُنْتُ جَالِسًا هُنَاكَ» امام فرمودند: من دم در نشسته بودم. «فَقَالَ لَهُ: سَيِّدِي! لَمْ جَلَسْتَ بِبَابِ الْبَيْتِ وَلَمْ تَصْدَرِ الْمَجْلِسُ» پس

فضیل گفت: مولایم! به روضه من آمدی، چرا دم در نشسته بودید که کفش‌ها را درمی‌آورند و بالای جلسه نرفتید؟ «فَقَالَ الْإِمَامُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَتْ جَدَّتِي فَاطِمَةُ جَالِسَةً بِصَدْرِ الْمَجْلِسِ، لَذا مَا تَصَدَّرْتُ إِجْلَالاً لَهَا» امام صادق علیه السلام فرمودند: فضیل! من نمی‌توانستم به بالای اتاق بروم؛ چون مادرم زهرا علیها السلام بالای مجلس نشسته بود و من برای احترام به او بالا نرفتم و دم در نشستم.

کلام آخر؛ دست‌وپا زدن عبدالله در آغوش عمو

اما از این یتیم بگویم؛ اولاً امام مجتبی علیه السلام در وقت شهادتشان به ابی عبدالله علیه السلام فرمودند: هر سه بچه مرا ببر، من هم می‌خواهم در کربلای تو شریک باشم. «فَلْيُتَّوْا هُنَيْئَةً ثُمَّ عَادُوا إِلَيْهِ وَ أَحَاطُوا بِهِ» لشکر مختصری درنگ کرد، جنگ و حمله نکرد، تیر و نیزه نزد، بعد از استراحت مختصری، کنار گودال برگشتند. امام افتاده بودند، قدرت حرکت نداشتند و نمی‌توانستند بلند شوند تا بنشینند! بارک‌الله به شما! در مجلس امام صادق علیه السلام و روضه خواندن، آرام‌آرام شروع به گریه کردند، امام ششم فرمودند: مثل وقت‌هایی که خودتان با هم هستید و داد و فریاد می‌زنید و ناله می‌کنید، آن‌طور پیش ما ناله بزنید. دشمن بعد از مقداری استراحت برگشت. چطوری بگویم و چه بگویم! ابی عبدالله علیه السلام را دوره کردند؛ امام نمی‌توانستند بلند شوند، برای چه راه‌ها را به او بستید؟ «فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ» یک‌مرتبه این بچه از خیمه‌ها بیرون آمد، «حَتَّى وَقَفَ إِلَى جَنْبِ الْحُسَيْنِ» دید که لشکر عمو را احاطه کرده‌اند، آمد و کنار ابی عبدالله علیه السلام ایستاد. «فَلَحِقَتْهُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ» دختر علی به دنبال این بچه تا کنار گودال دوید.

حالا دوتا مصیبت است: یکی ابی عبدالله علیه السلام را می‌بیند که دارد از حال می‌رود و یکی هم این بچه را می‌بیند. «فَقَالَ الْحُسَيْنُ: إِحْسِيهِ يَا أُخْتِي» امام فریاد زدند: خواهر، او را نگه دار تا داخل گودال نیاید! «فَأَبَى وَ امْتَنَعَ امْتِنَاعاً شَدِيداً» نمی‌گذاشت عمو او را نگه دارد و شدیداً مانع عمو بود. به عمو گفت: «لَا وَ اللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي» عمو به والله قسم! من



عمویم را رها نمی‌کنم. بچه ده‌ساله قسم خورد که من حسین را رها نمی‌کنم، مرد و زن ایران، مواظب باشید که حسین را تا آخر عمر رها نکنید!

«فَاهْوَى بِحُرِّ بَنِي كَعْبٍ إِلَى الْحُسَيْنِ بِالسَّيْفِ» ابن کعب از بالای گودال با شمشیر برهنه به داخل گودال پرید. «فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ وَبَلَكَ يَا ابْنَ الْخَبِيثَةِ أَتَقْتُلُ عَمِّي» این بچه ده ساله به او گفت: ای آدم ناپاک! آیا می‌خواهی عمو من را بکشی؟ «فَضْرَبَهُ بِالسَّيْفِ» او شمشیرش را بالا برد «فَاتَّقَاهَا الْغُلَامُ بِيَدِهِ» و بچه دستش را بالای سر عمو سپر کرد. «فَأَطْنَهَا إِلَى الْجِلْدِ فَإِذَا هِيَ مُعَلَّقَةٌ» شمشیر را پایین آورد و دست بچه به پوست بند شد. وای، داخل گودال هم عجب مصیبتی دیدی! «فَنَادَى الْغُلَامُ يَا أُمَاهُ» بچه است دیگر، صدا زد: مادر، دستم را بریدند! «فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ وَ ضَمَّهُ إِلَيْهِ» ابی عبدالله علیه السلام بچه را گرفتند و به خودشان چسباندند. امام افتاده بودند، وقتی بچه را گرفتند، با دو دستشان پشت بچه گذاشتند و بچه را آرام روی بدن خودش نگه داشتند، «وَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي اصْبِرْ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ وَ احْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ» پسر برادرم، صبر کن به این مصیبتی که به تو رسید و پاداش جدا شدن دستت را از خدا توقع کن، الآن خود پروردگار تو را پیش پدران شایسته‌ات می‌برد.

ابی عبدالله علیه السلام در حال صحبت کردن بودند، «فَرَمَاهُ حَرَمَلُهُ بَنِي كَاهِلٍ بِسَهْمٍ» حرمه از لشکر بیرون آمد، چون اگر می‌خواست از وسط لشکر تیر بزند، از بالای گودال رد می‌شد، سر گودال آمد و به بچه نزدیک شد، آن وقت تیر سه‌شعبه را زد. این عبارت در کتاب‌های ماست: «فَذَبَحَهُ وَ هُوَ فِي حَجَرٍ عَمَّهُ الْحُسَيْنُ» سر بچه با تیر او جدا شد و درحالی که سر جدا شد، در بغل عمو دست‌وپا می‌زد. بچه بال‌بال می‌زد، ابی عبدالله علیه السلام به پروردگار گفتند: ببین با ما چه می‌کنند...

جلسه ششم

ویژگی خاص کاروان

شهدای کربلا

عمایت و ثرة خداوند به شیعیان

کاروان کربلا آراسته به پنج حقیقت بود: معرفت، عبادت، هجرت، سرعت و سبقت. اینان با این پنج واقعیت، به شهود قلبی نسبت به حق رسیدند، شربت وصال محبوب را چشیدند و بین خودشان و جمال ازل و ابد، حجاب و فاصله‌ای نگذاشتند. من این روایت را اولین بار در کتاب عالم بزرگ، مرحوم حاج ملاهاشم خراسانی دیدم. روایت از قول امام صادق علیه السلام بیان شده و حضرت می‌فرمایند: این ۷۲ نفر سی امتیاز ویژه داشتند. اگر کتاب در بازار نباشد، در کتابخانه‌ها هست؛ شما می‌توانید در بخش داستان کربلا ببینید.

سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله به ملک الموت

یک ویژگی‌شان را از قول امام صادق علیه السلام برایتان عرض می‌کنم: خداوند به ملک الموت که رئیس فرشتگان قبض روح است، چون ملک الموت این کار را به تنهایی نمی‌کند. قرآن مجید می‌فرماید: دسته‌ای از فرشتگان مأمور قبض روح هستند و ریاست این فرشتگان با حضرت ملک الموت، از فرشتگان مقرب و بی‌نظیر پروردگار است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره شما هم به هنگام جان دادن به او سفارش کرده‌اند که جان اینان را با نرمی و آسانی بگیر. در روایتمان داریم که ایشان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد: من هنگام گرفتن جان مرد و زنی که مورد توجه تو هستند، مهربان‌تر از پدر هستم.



شیعه، آشنای حریم الهی و محب اهل بیت

منظور ملک الموت، شیعه است؛ دیگران که در حریم الهی بیگانه‌اند و نسبت به اهل بیت (علیهم‌السلام) هم غریبه‌اند. شما آشنای این حریم و آشنای نزدیک، عاشق، دلدار و محب به اهل بیت (علیهم‌السلام) هستید. بالاخره، هم در دنیا و هم در آخرت، یک سلسله پاداش دارید. پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ده‌تا عنایت شمردند که از طرف پروردگار در دنیا به شما عنایت می‌شود. شما فکر نکنید که این روایات، روایات معمولی هستند یا در کتاب‌های معمولی ذکر شده‌اند. اینها روایاتی است که کتاب شریف «اصول کافی»، مرحوم مجلسی در دو جلد و «بشارة المصطفی» نقل می‌کند؛ همچنین روایاتی است که بزرگان دین ما به این روایات دل‌گرم بوده‌اند و علامه خبیر، محدث کبیر، عالم کم‌نظیر، فیلسوف حکیم و عارف والا، ملامحسن فیض کاشانی نیز بخشی از آن را نقل می‌کند.

ملک الموت، مهربان‌تر از پدر در وقت احتضار

وقتی پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) سفارش شما را به ملک الموت کردند و فرمودند که با اینها در گرفتن جانشان با نرمی رفتار کن، ملک الموت پاسخ داد: یا رسول‌الله! من نسبت به اینهایی که تو می‌خواهی، در گرفتن جانشان از پدر مهربان‌تر هستم؛ یعنی محبت من را بالای سر اینها نمی‌شود با محبت پدرانشان مقایسه کرد!

حکایتی شنیدنی از کیفیت مرگ علامه مجلسی

بیست سال کم نیست؛ عالم بزرگ، مرحوم سید نعمت‌الله جزایری، برای استفاده از علوم مجلسی شبانه‌روز با ایشان در سفر و حضر بود. من در نوشته‌های خود ایشان دیدم که برادران اهل علم می‌توانند به «روضات الجنات» هشت جلدی مراجعه کنند و ببینند. ایشان می‌گویند: وقتی استادم از دنیا رفت، من بی‌قرار و بی‌تاب شدم (وقتی شدت دل‌بستگی به درد فراق می‌خورد، واقعاً بی‌تابی و بی‌طاقتی می‌آورد) و کنار قبرش می‌آمدم. قبر او همین جایی است که الآن در اصفهان معروف شده و حرم و ضریح دارد؛ سه قبر هم داخل ضریح در کنار هم هست: مرحوم مجلسی، پدرش و شوهر خواهرش، ملاصالح مازندرانی.



وی صاحب دوازده جلد «شرح اصول کافی» است؛ البته نه همه اصول کافی، بلکه شرح دو جلد اصول آن. عالمان می‌دانند که هنوز شرحی به این زیبایی و استواری بر محور روایات در این پانصدساله نوشته نشده است. اصول کافی بر محور حکمت و فلسفه شرح دارد، ولی مسئله مهم بر مبنای روایات است.

بی‌تابی مرحوم جزایری در فراق علامه مجلسی

مرحوم جزایری آدم فوق‌العاده‌ای است و تألیفات مهمی هم دارد، وی می‌گوید: این قدر کنار قبر استاد گریه می‌کردم که خسته می‌شدم، اما اشباع نمی‌شدم. شبی بی‌تاب و بی‌طاقت کنار قبر از گریه زیاد و خستگی وارد عالم رؤیا شدم و دیدم که قبر مرحوم مجلسی (ملا محمدباقر) باز شد، استاد از قبر بیرون آمد و کنار قبر نشست. مطلبی در قلب من بود که به کسی نگفته بودم و حتی به مجلسی هم نگفته بودم. مرحوم مجلسی همین‌طور که سر قبر خودش نشسته بود، آن مسئله قلبی مرا برایم گفت؛ ایشان گفت: تو چنین حالتی داری و جریان حالت تو هم این است. این عقده قلبی که بیست سال در من بود، با یک نگاه مرحوم مجلسی و دو کلمه حرفش حل شد.

درخواست مرحوم جزایری از علامه مجلسی در عالم رؤیا

بعد به او گفتم: استاد، می‌شود کیفیت مردنت را برای من شرح بدهی؟! گفت: بله می‌شود؛ من وقتی در ۷۳ سالگی، نزدیک به مرگ بودم، درد بر تمام بدنم حاکم شد. دردی که صبرم را لبریز می‌کرد! خانواده‌ام هم کنار بسترم بودند که دیدم جوان بسیار باوقار، بادب و بامحبتی پایین پای من ایستاده، فکر کردم دکتر است که ما تا حالا او را در اصفهان ندیده‌ایم. این جوان خیلی عاشقانه به من گفت: مجلسی، چه شده است؟ گفتم: تمام بدنم در اوج درد است! کف دستش را روی انگشت‌های پایم گذاشت و تا روی زانویم کشید، بعد گفت: درد هست؟ گفتم: نه خنک و راحت شدم. از زانو تا سینه‌ام دست کشید و گفت: درد هست؟ گفتم: نه هیچ دردی نیست. از سینه تا پیشانی، محل سجده کشید (نماز را دست‌کم نگیرید؛ یکی از عوامل نجات ما در وقت مرگ و عالم برزخ، نماز است) و وقتی



دستش به پیشانی من رسید، او رفت و من دیدم تمام آنهایی که کنار بسترم هستند، ناله می‌زنند و گریه می‌کنند. من هرچه بامحبت به آنها می‌گفتم که من خوب شده‌ام و یک‌ذره درد هم ندارم، چرا گریه می‌کنید؛ دیدم جنب‌وجوشی در خانه‌مان برپا شد و دهان‌به‌دهان در محله پیچید که مجلسی مرده است.

مغازه‌ها تعطیل شد، دسته عزاداری راه افتاد و به خانه ما آمدند، جنازه مرا از داخل اتاق به بیرون بردند و هرچه من به آنها می‌گفتم که من نمرده‌ام و سلامت عجیبی پیدا کرده‌ام، مرا کجا می‌برید؛ دیدم هیچ‌کس به حرف من گوش نمی‌دهد! برای من نماز خواندند و من را به همین جایی آوردند که الآن می‌بینی، مرا دفن کردند.

سه هشدار جدی در مراقبت از دین

یک، خودتان را دست‌کم نگیرید؛ دوم، مواظب باشید که داده‌های الهی را از دست ندهید؛ سوم، گول امواج فریبنده غرب و شرق را نخورید که ما دوستی جز خدا، انبیاء، ائمه طاهرين و اولیای الهی نداریم و بقیه طبق صریح قرآن، دشمن شما هستند و خیر شما را نمی‌خواهند. اگر خیر شما را می‌خواستند، حجاب را از این مملکت غارت نمی‌کردند؛ غارت کرده‌اند، نه اینکه بردارند! حدود هفتاد سال است که برده‌اند و هنوز پس نداده‌اند، نمی‌خواهند پس هم بدهند. حداقل شما خانم‌ها و دختران امام حسینی، حجاب مادرش، مادرزرگش خدیجه علیها السلام، زینب کبری علیها السلام، دختر سیزده‌ساله‌اش سکینه و دختر سه‌ساله‌اش رقیه علیها السلام را نگه دارید؛ آیا به جایی برمی‌خورد؟! این مقداری که در مملکت مانده، نگذارید که داخلی و خارجی غارت کنند و به زمزمه‌های «عیبی ندارد»، «طوری نیست»، «یک‌ذره مو بیرون باشد، به جایی بر نمی‌خورد» یا «چادر نباشد، مشکلی نیست»، گوش ندهید و با این حرف‌ها فریب نخورید! چطور موی مریم، مادر مسیح علیه السلام و خدیجه علیها السلام بیرون نبود؟ چرا یک‌تار موی زهرا علیها السلام را یک نامحرم ندید؟ چرا وقتی ابی‌عبدالله علیه السلام به میدان می‌رفتند، به زینب کبری علیها السلام فرمودند که هرگاه به شما هجوم کردند، به بیابان‌ها فرار کنید و در چاله‌ها و پشت تپه‌ها پناه بگیرید که دشمن قد و قامت شما را در راه رفتن و چهره‌تان را نبینند. حجاب کم است؟



مگر حجاب، امر ضروری دین و واجب الهی نیست؟! حجاب واجب پیغمبران نیست، بلکه فریضه الهی است! انبیا به مردم نگفته‌اند که به خانم‌هایتان بگویید باحجاب باشند، بلکه این دستور پروردگار مهربان عالم است.

ویژگی مهم کاروان شهدای کربلا

پیغمبر ﷺ سفارش شما را خیلی به ملک‌الموت کرده و دیدید جان مرحوم مجلسی را چطور گرفت که متوجه نشد؛ با دست کشیدن به بدن، تمام دردها را فراری داد و با رسیدن دست به محل سجده، روح بدن را رها کرد. حالا از آن سی امتیازی که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند این ۷۲ نفر داشتند، یکی این است:

دست رحمت خداوند، گیرنده جان کاروان کربلا

وقتی حادثه شروع و جنگ شعله‌ور شد، حدود پنجاه نفر از یاران ابی‌عبدالله علیه السلام در حمله اول شهید شدند و حدود بیست نفر هم در جنگ تن‌به‌تن شهید شدند. خداوند صبح عاشورا به ملک‌الموت فرمود: برای گرفتن جان این ۷۲ نفر به زمین نرو و کاری به جان اینها نداشته باش! این همان شهود قلبی، وصال، نتیجه معرفت‌الله در حد کمال، عبادت‌الله، هجرت الی‌الله، سرعت الی‌الله و سبقت از همه مردم عالم در نیکی‌هاست. خدا به ملک‌الموت می‌فرماید که خودم جان این ۷۲ نفر را می‌گیرم. شما ۷۲ نفر، نیستید که برای ما تعریف کنید کیفیت جان دادن‌تان چه لذتی به شما داد؟! دست رحمت خدا جان شما را گرفت، چه لذتی بردید، چه حسی داشتید و چه مشاهده‌ای کردید؟!

بازگشت نفس مطمئنه با رضایت و خشنودی

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَأَدْخُلِي جَنَّتِي﴾^۱ امام هشتم می‌فرماید: پَر این آیه شما را هم می‌گیرد. روایتش مفصل است و اگر

برادران اهل علم خواستند، به تفسیر باعظمت «نورالثقلین» در پنج جلد و «تفسیر برهان» در ده جلد مراجعه کنند. پَر و شعاع این آیه در وقت مُردن به سراغ شما هم می‌آید. کجای پَر این آیه شما را می‌گیرد؟ حضرت می‌فرمایند: وقتی شما به جان دادن رسیدید، نه جان کندن.

اشاره عاشقانه ملک‌الموت در وقت جان دادن مؤمنین

حالی‌ام می‌شود که چه می‌گوییم. جان کندن برای من و شما نیست، بلکه جان دادن برای من و شماست؛ یعنی با یک اشاره عاشقانه ملک‌الموت، روح ما از بدن خداحافظی می‌کند و می‌رود، بدن را به قبر و روح را به برزخ می‌دهند، صبح قیامت هم خدا به روح می‌گوید: به بدنش برگرد تا مانند وجود دنیایی‌اش وارد محشر شود. عاشق اهل بیت علیهم‌السلام جان کندن ندارد و معنی هم ندارد! شما که دیتان اسلام الهی، اسلام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اسلام اهل بیت علیهم‌السلام است، عمل شما هم عمل صالح است، نسبتاً هم از اخلاق حسنه برخوردار هستید (چون ما در مسئله اخلاق یک مقدار نمره کم داریم)، به واجبات الهی و حلال و حرام اهمیت می‌دهید، جان کندن برای شما نخواهد بود، بلکه جان دادن برای شما خواهد بود.

سخن امام حسین علیه‌السلام با یاران در صبح عاشورا

امام در صبح عاشورا به یارانش فرمودند: یارانم، ای انسان‌های کرام و باارزش! الان که همه به‌طور یقین به‌سوی مرگ می‌رویم، مرگ برای ما یک پل است (این مطلب در کلمات روز عاشورای حضرت است و همه هم نوشته‌اند) که یک سر پل، دنیا و یک سر پل هم آخرت است. حسین جان! چه تعبیر عجیبی کرده‌اید! یعنی یاران من، مرگ بالای سر یا روبه‌روی شما نیست، بلکه مرگ زیر پایتان است و پلی است که وقتی می‌خواهید رد بشوید، پا روی کله مرگ می‌گذارید. از آیات، روایات و دقایق کلمات ابی‌عبدالله علیه‌السلام لذت می‌برید؟! مرگ برای شما هیولا نیست و چهره عبوس و تلخ ندارد و اصلاً آن را نمی‌بینید. مرگ پل است و شما پا روی این پل می‌گذارید؛ آن مرگ از شما لذت می‌برد که پا روی سرش گذاشته‌اید. برای شما جان دادن است، نه جان کندن؛ من از همه شما تقاضا



می‌کنم، طبق روایات بسیار مهمی که بخشی از آن را فیض کاشانی نقل کرده؛ از مرگ نترسید! اگر بی‌دین، رباخوار و پایمال‌کننده حق مردم هستی، بترس؛ زن بزرگوار و خواهر عزیزم، اگر بی‌حجاب هستی و محرم و نامحرمی را رعایت نمی‌کنی، بترس؛ شما برای چه بترسید؟!

کیفیت مرگ شیعه در کلام حضرت جواد علیه السلام

مرحوم فیض کاشانی این روایت را در «محجة البیضاء» نقل می‌کند که یکی از سیصد جلد کتاب اوست. پانصد سال پیش در خانه‌ای کاهگلی در شهر کاشان و گرمای پنجاه درجه نوشته است که اگر کتاب‌هایش را به سبک امروز چاپ کنند، پانصد جلد می‌شود. ایشان کمکی هم نداشته و خودش می‌نوشته است. چه جانی برای حفظ این دین گنده‌اند! ایشان می‌گوید: یکی از عاشقان حضرت جواد علیه السلام بیمار بود، امام جواد علیه السلام به عیادتش آمدند. جوادالائمه علیه السلام، ابن‌الرضا، چقدر به شیعه احترام می‌کنند و چقدر شما را دوست دارند! به عیادت می‌آیند و احوالپرسی می‌کنند.

وقتی حضرت جواد علیه السلام در اتاق را باز کردند و وارد شدند، مریض بلندبلند شروع به گریه کردند. امام جواد علیه السلام کنار بسترش نشستند و فرمودند: برای چه وقتی چشمت به من افتاد، گریه کردی؟ گفت: لحظات آخر من است و به قول ما، دستم خالی است، عمل من کم است و نمی‌دانم چه می‌شود، نمی‌دانم چه بلایی می‌خواهد سرم بیاید! این امام شماس است که به شما نوید و مژده می‌دهد؛ امام فرمودند: خبر بیماری پوستی کسی را شنیده‌ای که از پیشانی تا نوک پا تاول زده، زخم و چرکین شده باشد؟ گفت: بله شنیده‌ام. حضرت فرمودند: اگر به این بیمار بگویند که حمامی افتتاح شده، اگر داخل آن حمام بروی و آب آن حمام را روی خودت بریزی، پوست تو مثل روزی می‌شود که از مادر متولد شده‌ای؛ اگر مریض این خبر را بشنود، چه حالی پیدا می‌کند؟ گفت: یابن رسول‌الله! به قول ما، از خوشحالی سکنه می‌کند. فرمودند: مردن برای شیعیان ما، همان حمام است؛ مردن برای شما دارو و دواست، آب خنک است و همه دردهایتان را از بین می‌برد. حالا مردن ترس دارد؟

قلب شیعه، صندوقی از معرفت، محبت و یقین به خداوند

یک نصفه آیه هم بخوانم؛ اول هم از شما بپرسم: خدا را دوست دارید؟ معلوم است که همه شما خدا را دوست دارید؛ چون خودش باور نسبت به خودش را به ما داده و قلب ما صندوق خودش است که گوهر شناخت، محبت و یقین به خودش را در این صندوق گذاشته است. دوستش دارید، چقدر می‌گیرید تا همین امروز از خدا دست بردارید؟ همه به من جواب می‌دهید: ما نسبت به خدا، میثم تمار هستیم و اگر ما را به دار بکشند، دست و پایمان را هم با ساطور قطع کنند، ما از خدا جدا نمی‌شویم. راست است و من هم همین‌طور هستم. حالا یکی دم در ایستاده و وقتی می‌خواهید به بیرون بروید، به تک‌تک شما مردان و زنان بگوید که در این اوضاع پیچیده و سخت اقتصادی به هر کدام از شما میلیاردی نقد می‌دهم؛ اما از فردا، یعنی پنجشنبه و شب جمعه، جمعه، تاسوعا و عاشوراست، دیگر نیا! شما را به ابی‌عبدالله علیه السلام، کدام‌یک از شما حاضر هستید که این پول را قبول کنید و نیابید؟! به او خواهید گفت: دیوانه عقلی، کجا نیایم؟! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: این‌گونه جلسات، «رَوْضَةُ مِنَ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» باغ بهشت است.

هراس نداشتن عاشقان خداوند از مرگ

یک آیه بخوانم، حرفم تمام می‌شود؛ خدا می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ عاشقان خدا از مرگ نمی‌ترسیدند و غصه هم نمی‌خوردند. غصه زن و بچه‌تان را هم نخورید؛ اگر زن و بچه‌تان خوب هستند، به سوره‌های رعد و مؤمن (جزء بیست و سوم) مراجعه کنید؛ پروردگار می‌فرماید: زن و بچه و ذریه خوبتان را هم در قیامت به خودتان تحویل می‌دهم و فراقی در بهشت برای شما نیست. وقتی می‌میرم، تا وقتی قیامت بشود، فراق زن و بچه‌ام را چه کار کنم؟ امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ملک‌الموت گلی به‌نام «مُتْسِیْه» در وقت مردن به کنار بینی‌ات می‌آورد، تو

مغازه‌ات، خانه‌ات و زن و بچه‌ات را با بو کشیدن آن گل فراموش می‌کنی تا در برزخ راحت راحت باشی و در قیامت، همه را داخل بهشت تحویل می‌دهند. این حرف علی اکبر علیه السلام به پدرش بود:

مرگ اگر مرد است، گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ‌تنگ
من ز او عمری ستانم جاودان او ز من دل‌قی ستاند رنگ‌رنگ
برادران و خواهران شیعه! از مرگ نترسید، غصه هم نداشته باشید و امروز از این مجلس، به لطف ابی‌عبدالله علیه السلام، راحت بیرون بروید.

روایتی بی‌نظیر از روضه‌خوانی خداوند برای ابی‌عبدالله علیه السلام

درخواست مرد گنه‌کار از موسی علیه السلام

یک روایت هم برای وضع شما بخوانم و حرف را پایان بدهم؛ چه روایت عجیبی است! روایت در صفحه ۳۰۸، جلد چهارم و چهارم «بحارالأنوار» آمده که ایشان هم از کتاب‌های قدیمی‌مان نقل کرده است. من عربی‌اش را نمی‌خوانم که طول بکشد. موسی بن عمران علیه السلام مردی را دید که چهره‌اش زرد شده و بدنش ناتوان بود، عضلاتش می‌لرزید، بدنش رنجور بود، چشم‌هایش فرو رفته و خیلی لاغر بود. او را شناخت. «وَهُوَ مِمَّنْ آمَنَ بِهِ» از آنهایی بود که به موسی علیه السلام ایمان آورده بود؛ به موسی علیه السلام گفت: ای پیغمبر خدا! «أَذْنَبْتُ ذَنْباً عَظِيماً» من گناه سنگینی را مرتکب شده‌ام، «فَأَسْأَلُ رُبَّكَ أَنْ يَغْفُو عَنِّي» از خدا بخواه که از من گذشت کند و آرامش باطن به من بدهد.

بسته بودن درهای رحمت الهی بر قاتلان امام حسین علیه السلام

موسی علیه السلام به کوه طور رفت و مناجات کرد، بعد گفت: یا رب العالمین! سوالی دارم و تو به سؤال من هم آگاه هستی، قبل از اینکه سؤال را مطرح کنم. خداوند فرمود: موسی! هرچه می‌خواهی، بخواه؛ من عطا می‌کنم؛ هرچه که دلت می‌خواهد، من به آن که می‌خواهی، تو را می‌رسانم. موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! فلان بنده‌ات گناه سنگینی مرتکب شده و از تو

عشق حقیقی در کاروان کربلا

گذشت می‌خواهد. حالا اینجا را ببینید: «یا مُوسَى! اَعْفُو عَمَّنِ اسْتَغْفَرَ لِي إِلَّا قَاتِلَ الْحُسَيْنِ» هر کس در این عالم از گناهانش عذرخواهی و طلب گذشت کند، من قبول می‌کنم؛ اما همه درها را به روی قاتل حسین بسته‌ام. «این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست؟» ببینید خدا دست دل شما را در دست چه کسی گذاشته است؟! موسی علیه السلام گفت: «یا رَبِّ! وَمَنْ الْحُسَيْنِ» خدایا! حسین کیست که این قدر پیش تو مهم است؟ قاتلش کیست؟

مقام و مسند روضه‌خوانی نزد پروردگار

خدا از اینجا به بعد، مستقیماً روضه خوانده است؛ روضه‌خوانی عجب مسندی و مقامی است! گاهی در خانه‌هایتان اگر شد، برای زن و بچه‌تان با چهره غمگین، دو کلمه روضه بخوانید؛ مثلاً اگر بچه کوچک دارید، به بچه‌های بزرگ‌تر بگویید که این بچه شیرخواره چه گناهی دارد؟

مصائب ابی‌عبدالله علیه السلام در کربلا

موسی علیه السلام گفت: حسین را چه کسی می‌کشد؟ خدا فرمود: عده‌ای طغیان‌گر متجاوز در فی سرزمین کربلا. خدا جای کشته شدن ابی‌عبدالله علیه السلام را به موسی آدرس داد و گفت: موسی! وقتی روی زمین می‌افتد، اسبش رَم می‌کند؛ یعنی از حال طبیعی درمی‌آید، «وَتَحْمَحَمَ وَتُصَهَّلَ» شیهه می‌کشد و داد می‌زند. «فَيَقِي مُلْقًا عَلَى الرَّمَالِ» بدنش روی رمل‌های بیابان می‌افتد، «وَيُنْهَبُ رَحْلُهُ» هرچه در خیمه‌هایش دارد، غارت می‌کنند، «وَيُسَبِي نِسَاؤُهُ فِي الْبُلْدَانِ» دختران و خواهرانش را شهر به شهر به اسارت می‌برند. موسی! تمام افرادش را در آن بیابان سر می‌برند و سرهای بریده را هم داخل بیابان رها نمی‌کنند، بلکه از بزرگ و کوچکشان، سرها را به نیزه می‌زنند.

مرگ کودکان ابی‌عبدالله علیه السلام از عطش

بچه‌دارها، خانم‌ها و آقایانی که بچه کوچک دارید، خدا به موسی می‌فرماید: «صَغِيرُهُمْ يُمِيتُهُ الْعَطَشُ»، بچه‌هایش از تشنگی می‌میرند. نمی‌دانم چقدر دقت کردید؛ یک اصغرش



را تیر زدند، بقیه بچه‌های کوچک داخل خیمه‌ها مردند! «وَكَبِيرُهُمْ جِلْدُهُ مُنْكَمِش» اما بزرگ‌هایش، پوست بدنشان از شدت تشنگی جمع می‌شود. او ناله می‌کند، اما هیچ‌کس نیست که یاری‌اش کند.

حرام بودن آتش جهنم بر گریه‌کنندگان امام حسین (ع)

موسی! «وَاَعْلَمُ أَنَّهُ مَنْ بَكَى عَلَيْهِ أَوْ أَبْكَى أَوْ تَبَاكَى» یقین کن که هر کس برای حسین من گریه کند یا بگریاند یا اگر اشک ندارد، خودش را به شکل گریه‌کن‌ها دریاورد و غم‌زده دست به صورت باشد، «حَرَّمْتُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ» بدنش را به آتش جهنم حرام می‌کنم. حسین جان، چقدر اشک برای تو قیمت دارد!

کلام آخر؛ استقبال قاسم (ع) از مرگ با آغوش باز

من دیشب مسئله یتیم امام مجتبی (ع) را از مهم‌ترین کتاب‌هایمان جمع کردم که چیزی از آن را یادم نرود و همه را برایتان بگویم. در کتاب‌ها متن عربی است و من فقط ترجمه‌اش را برایتان می‌گویم.

قلب حزین قاسم (ع) از نرفتن به میدان

قاسم گفت: عمو! اجازه بده که بروم، امام فرمودند: «يَا بَنَ أَخِي! أَنْتَ مِنَ أَخِي» تو بچه برادر و نشانه برادر من هستی؛ من دلم می‌خواهد که تو بمانی و من به تو آرامش داشته باشم. حضرت به قاسم اجازه ندادند که به میدان برود، قاسم روی زمین نشست، «مَهْمُومًا مَغْمُومًا» بَاكِي الْعَيْنَيْنِ حَزِينِ الْقَلْبِ» غصه‌دار، ناراحت، گریه‌کننده و دل‌شکسته، «وَوَضَعَ رَأْسَهُ عَلَى رِجْلَيْهِ» سرش را به طرف دوتا پایش آورد و گفت: حالا که عمو می‌گوید نرو، من چه کار کنم!

نامه امام حسن (ع) در بازوی فرزند

یادش آمد که پدرش چیزی را به خط خودش نوشت و به حالت بازو بند درآورد، به بازویش بست و به او گفت: اگر روزی خیلی ناراحت (آن وقت سه‌ساله بود که پدرش این حرف‌ها

عشق حقیقی در کاروان کربلا

را با او زد)، غصه‌دار و رنجیده شدی، این نوشته را باز کن و بخوان، هرچه برای تو نوشته‌ام، به آن عمل کن. نوشته را از بازویش درآورد، جلدش را پاره کرد و خط پدر را درآورد؛ چه نوشته بود؟ نوشته بود: «یا وَلَدِی، یا قَاسِمُ! أَوْصِيكَ أَنْكَ إِذَا رَأَيْتَ عَمَّكَ الْحُسَيْنَ فِي كَرْبَلَاءَ وَ قَدْ أَحَاطَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ فَلَا تَتْرُكِ الْبِرَّ وَ الْجِهَادَ» پسر من به تو وصیت می‌کنم هرگاه عمویت را در کربلا دیدی که دشمن محاصره‌اش کرده است، جنگ را کنار نگذار!

از جا بلند شد و پیش ابی‌عبدالله (ع) آمد، نامه پدرش را به دست عمو داد، «فَلَمَّا قَرَأَ الْحُسَيْنَ الْعُوْذَةَ بَكَى بُكَاءً شَدِيداً» وقتی ابی‌عبدالله (ع) نامه را خواندند، بلندبلند گریه کردند و مانند آدمی که جان می‌دهد، به نفس‌نفس افتادند. امام اجازه دادند و گفتند: حالا اگر می‌خواهی بروی، برو!

وداع جانسوز ابی‌عبدالله (ع) با قاسم (ع)

وقتی دید دارد می‌رود، صدا زد: «یا وَلَدِی! أَتَمَشِي بِرِجْلِكَ إِلَى الْمَوْتِ» میوه دل! با پای خودت به طرف مرگ می‌روی. قاسم گفت: عمو، چطوری بروم، درحالی که تو بین این همه دشمن تنها مانده‌ای و دیگر یار نداری.

ای که در کربوبلا بی‌کس و یاور ماندی خیز از جا و بین خلق جهان یاور توست بین که مردم شش روز است از شش صبح تا ده صبح در آفتاب گرم می‌نشینند و برای تو ناله می‌زنند!

عموجان، چطوری بروم؟! امام فرمودند: چند لحظه برگرد، بغلش را باز کرد و قاسم را بغل گرفت. در کتاب‌ها ندیدم که امام این کار را با کس دیگری کرده باشند. دوتایی این قدر گریه کردند که غش کردند و روی زمین افتادند! همه می‌گویند: کسی که غش کرده، بدو یک لیوان آب بیاور و به صورتش بپاش، اما زینب (ع) آب نداشت. همین‌طوری این دوتا را نگاه می‌کرد و زارزار گریه می‌کرد، آب نبود که به صورتشان بپاشد. مدتی بعد به هوش آمدند و قاسم رفت.

استقبال تیراندازان از قاسم علیه السلام

متن روایت این است: تمام تیراندازان به استقبال این بچه سیزده ساله آمدند و به او تیر زدند، آنهایی هم که تیر نداشتند، با قلوه سنگ به او حمله کردند. «فَوَقَعَ الْقَاسِمُ عَلَى الْأَرْضِ» با این همه تیر و سنگ توانش تمام شد و روی زمین افتاد. «فَضْرَبَهُ شَيْبَةُ بْنُ سَعْدٍ الشَّامِي بِالرُّمَحِ عَلَى ظَهْرِهِ فَأَخْرَجَهُ مِنْ صَدْرِهِ» بالای سر قاسم آمد و همین طوری که قاسم روی دستش افتاده بود، یک نیزه به پشت قاسم زد، نیزه از سینه بیرون آمد، نیزه اش را برای جاهای دیگر لازم داشت، بیرون کشید. بعد از آن، عمر آزادی آمد و فرقه اش را با شمشیر زد. دیگر توان به آخر رسید و صدا زد: «يَا عَمَّاهُ أَذْرُكُنِي» عمو مرا دریاب!

ابی عبدالله علیه السلام بر بالین یادگار برادر

در متن دارد که ابی عبدالله علیه السلام مثل باز شکاری از این یک مقدار خیمه تا میدان با اسب آمد. وقتی رسید، دید که آدم سنگینی روی سینه این بچه سیزده ساله نشسته است. چقدر مثل عمویت جان دادی! خنجر را بالا آورده که سر قاسم را جدا کند؛ ابی عبدالله علیه السلام به او حمله کرد، دستش را جلوی حمله ابی عبدالله علیه السلام آورد، شمشیر آمد و دستش را قطع کرد. صدا زد: یاران من، به دادم برسید! گروهی از لشکر حمله کردند و جنگ در گرفت که یک مرتبه ابی عبدالله علیه السلام شنید صدای ضعیفی می آید: عمو، استخوان هایم زیر شمشیر اسب ها شکست...

جلسه، مقسم

مراتب جلیل در پر تو شناخت

حقایق الهی

چهار وجود قرآن کریم

قرآن مجید دارای چهار وجود است:
وجود کتبی، این قرآن‌هایی است که در اختیار ماست؛ قبلاً خطی بود و الآن چاپی است.
این قرآن نوشته شده را وجود کتبی می‌گویند.
یک وجود قرآن، وجود ذهنی است که یک مرد یا زن همه قرآن یا مقداری از قرآن را حفظ است و آنچه در حافظه انسان است، وجود ذهنی است.
یک وجود قرآن، وجود لفظی است؛ آنچه با زبان می‌خوانیم. ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾ این وجود لفظی می‌شود.
اما بالاترین مرتبه وجود قرآن، وجود عینی است؛ یعنی مکلف یا مؤمنی به آیات قرآن مجید در تمام شئون زندگی عمل بکند و انسان قرآنی بشود. این وجود عینی است.

کاروان ابی‌عبدالله (علیه السلام)، مصداق عینی اکمل و اتم قرآن

کاروان ابی‌عبدالله هر چهار وجود قرآن را در خود داشتند، اما در وجود عینی بودن، اکمل و اتم امت هستند. البته در باطن مبارکتان، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، صدیقه کبری (علیها السلام) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) را فوق می‌دانید و درست هم هست؛ اما بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، فاطمه اطهر (علیها السلام) و ائمه طاهرین (علیهم السلام)، این کاروان مصداق عینی اکمل و اتم قرآن بودند.

حربن‌ریاحی، آزادشده از غل‌وزنجیر باطنی

ممکن است بفرمایید که حر با اینها نبوده و تنها حدود یک ساعت وارد این کاروان شد، آیا او هم مصداق اتم و اکمل است؟ در عالم معنا، تحول زمان را درهم می‌پیچد و او هم مصداق اتم و اکمل قرآن مجید است. اگر نبود، چرا او را جزء «اسفیاء الله» و «اولیاء الله» به حساب آورده‌اند؟! اگر نبود، چرا به او اعلام کردند که «أَنْتَ سَعِيدٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛ چرا به او اعلام کردند که «أَنْتَ حُرٌّ»؛ حر یعنی چه؟ یعنی تو از همه شهوات، امیال، آرزوها، قیودها، مقیدات، غل‌ها و زنجیرهای باطنی آزاد شده‌ای و حالا «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتَكَ أُمَّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».

تجلی پنج حقیقت در کاروان کربلا

ما پنج بخش در قرآن مجید می‌بینیم: معرفت، عبادت، هجرت، سرعت و سبقت. اینها در سوره مبارکه بقره، سوره مبارکه آل عمران، سوره مبارکه نساء و سوره مبارکه حدید است. البته تنها در این سوره‌ها نیست و برای اینکه پیدا کردنش برایتان آسان باشد، سوره‌ها را عرض می‌کنم. معرفت و عبادت در سوره بقره، هجرت در سوره نساء با یک نکته فوق‌العاده مهم، سرعت در سوره آل عمران و سبقت در سوره مبارکه حدید است. معرفت، عبادت، هجرت، سرعت و سبقت این کاروان اکمل بوده است. یک آیه برایتان از سوره نحل بخوانم و یک روایت هم از وجود مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بگویم؛ هم آیه خیلی فوق‌العاده است و هم روایت.

راه دانا شدن و معرفت‌آموزی در قرآن

مقدمات ورود انسان به دنیا، کار پروردگار

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ»^۱ این ابتدای آیه می‌گوید که خداوند شما را از شکم‌های مادرانتان بیرون آورد؛ یعنی قابله نبود، تمام مقدمات خروج شما از شکم مادر به دنیا، کار پروردگار بود و قابله در مجرای «ارادة الله» کار کرده است.

انسان در بدو تولد، جهل محض

شما وقتی از شکم مادر بیرون آمدید، جهل محض بودید: «لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا». در روایات و آیات ما آمده که عامل تمام تیره‌بختی‌ها، شقاوت‌ها و دوزخی‌شدن‌ها، نفهمی و جهل است.

قرار دادن نیروی فهم، شنیدن و دیدن توسط پروردگار

«وَجَعَلْ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ» من نیروی فهم، نیروی شنیدن و نیروی دیدن برای شما قرار دادم تا عالم، دانا و بامعرفت بشوید و بفهمید. این درست است که آخر آیه می‌گوید: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» برای این است که شکر نیروی درک، گوش و چشم را به‌جا بیاورید. شکر اینها را به‌جا آوردن به‌معنای آگاه شدن است. وقتی من نیروی درکم را به‌کار بیندازم؛ یا با مطالعه یا با شرکت در این مجالس یا اینکه از شهر خودم بلند شوم و به حوزه‌های علمیه بروم و عالم شوم؛ هیچ راه دیگری ندارد. وقتی نیروی درکم را برای یادگیری، نیروی چشمم را برای فهمیدن و نیروی گوشم را برای دانا شدن به‌کار بیندازم، شکر این سه‌تا نعمت را به‌جا آورده‌ام؛ و الا اگر نفهم بمانم، ناسپاسی و ناشکری کرده‌ام.

فهمیده و بامعرفت شدن، از فرایض الهی

فریضه فقط مربوط به پروردگار است، واجب مربوط به پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام است و پیغمبر و ائمه، فریضه ندارند؛ لذا ما در جلد اول «اصول کافی» داریم: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» دانا شدن، فهمیده شدن و بامعرفت شدن، واجب الهی برعهده هر مسلمانی، مرد یا زن، است. حالا اگر الآن که پیغمبر ﷺ نیست، یازده امام هم شهید شده‌اند و دوازدهمی‌شان هم غایب است، راهی برای دانا شدن جز فراگیری از عالم واجد شرایط نیست و من باید پای درس عالمی بروم؛ اگر بخواهم عالم را هم از زندگی‌ام حذف کنم، باید تا ابدالدهر در جهل بمانم.

عالم دلسوز خیرخواه نصیحت‌کننده تعلیم‌دهنده‌ای که کارش این است؛ نه دستش در بیت‌المال است و نه صندلی دارد، بلکه خودش را وقف کرده که معالم الهی را تا لحظه مرگ به مردم یاد بدهد و تا آخر عمرش دلسوز و خیرخواه مردم باشد. عاقلانه نیست که

این شخص را حذف کنیم، به صورت عام ناسزا بگوییم و از چهارچوب زندگی حذف کنیم. آن وقت من به توحید، نبوت، امامت و حلال و حرام نمی‌رسم. این راه دانا شدن است

روایتی بی‌نظیر در خصوص فراگرفتن دین خدا

روایت موسی بن جعفر علیه السلام عجب روایتی است! حضرت می‌فرمایند: «تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ» دین خدا را بفهمید؛ به این معنی نیست که همه مرجع تقلید و فقیه بشوید، بلکه «فقه» در اینجا به معنی فهمیدن است. یابن رسول‌الله، دین خدا را از کجا بفهمیم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام معصوم که نیستند، پس از چه کسی بفهمیم؟

رجوع به عالمان دین در حوادث روزگار

«وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا» امر واجب است که در حوادث واقعه به عالمان دین ما رجوع کنید؛ کار اینها رساندن علم به شماست. این فهم دین که خداوند متعال تمام جاده‌های رسیدن به خیر و به سعادت را در این دین قرار داده، ترکیبی از قرآن و روایات است؛ نه اینکه تنها روایت یا تنها قرآن باشد، چون آن دین کامل نیست، بلکه ترکیب دین از قرآن و روایات اهل بیت است.

دین، کلید روشن‌بینی

«تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ، فَإِنَّ الْفَقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ» دین کلید روشن‌بینی نسبت به خودت، عمرت، زن و بچه‌ات، جامعه‌ات، وظایف و مسئولیت‌هایت، دنیا و آخرت است؛ چرا غرب این قدر با دین مخالف است و برای خاموش کردن دین یکپارچه شده‌اند؟ چرا این قدر عالم را در عراق و ایران به دست عوامل خودشان کشته‌اند؟ برای اینکه فهمیده‌اند دین می‌شم تمار، سلمان، ابوذر و انسان بااستقامت تربیت می‌کند. به خدا قسم! چنین جلساتی در شرق و غرب، یهود، نصارا، بودایی‌ها، زرتشتی‌ها و لاییک‌ها امکان ندارد که صبح وسط آفتاب برقرار بشود، مردم بیایند و دو ساعت گرمای خورشید را بخورند، عاشقانه بنشینند و تکان نخورند، گریه کنند و سینه بزنند. غرب از تربیت شدن مثل شما که دین تربیت می‌کند، می‌ترسد.



دینداران، گردانندگان حقیقی حکومت

من باید به حکومت بگویم که این چهل ساله، دینداران جبهه را گردانند، شهادت را مشتاقانه پذیرفتند، هزینه کردن برای دین و ابی عبدالله علیه السلام را انجام دادند و مسجدها، حسینیه‌ها، دارالایتام‌ها، مدارس علمی و حوزه‌های علمی را در پرتو جلسات ابی عبدالله علیه السلام برپا کردند.

یک دیندار با من رفیق بود، به جان شما که من عاشق شما هستم، من هفت شب در خارج مهمانش بودم، سه ساعت نماز شبش با گریه طول می‌کشید. او در منطقه خودش (محل تولدش) بیمارستان ساخته که سی هزار متر است، نود درمانگاه و دهها مسجد ساخته و کمک‌های عظیمی از طرف یکی از مراجع تقلید قم (الآن بالای صد سال دارد) به تربیت طلبه‌ها کرده است. یکی از این کارها را جناب حکومت غرب زده‌ها، مخالفین این مجالس، مخالفین مساجد و حسینیه نکرده‌اند. کشور به گل روی جمال این مؤمن‌ها و گریه‌کن‌ها سرپاست، و آلا تا حالا با این فشاری که آورده‌اند، صدمه پاشیده شده بود. قدر اینها را بدانید، دست اینها را ببوسید و به اینها اکرام و احترام کنید. اینها در این کشور، بندگان ممتاز پروردگار، مورد توجه پیغمبر صلی الله علیه و آله، صدیق کبری علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام و همان‌هایی هستند که امام صادق علیه السلام می‌گویند (در کامل‌الزیارات است): در عالم ملکوت، حسین ما از پیغمبر صلی الله علیه و آله، مادرش زهرا علیه السلام، پدرش علی علیه السلام و برادرش امام حسن علیه السلام می‌خواهد که اینها را با اسم و اسم پدر و مادر دعا کرده و برایشان طلب مغفرت کنید. اگر اینها نباشند، شما کسی نیستید و سرپا هم نیستید! دین این نیروی عظیم را به وجود می‌آورد که غرب و غرب‌زدگان نمی‌خواهند؛ البته اینها نمی‌توانند هیچ کاری هم بکنند.

تا خداوندی خدا برجاست بیرق شاه کربلا برپاست

امروز، حسین علیه السلام در این مملکت و بیرون، نیروی عظیم فداکار دارد؛ خیلی راحت برای ابی عبدالله علیه السلام از جان‌شان می‌گذرند و برای حفظ این مجالس از پولشان می‌گذرند؛ چون می‌دانند خرج ابی عبدالله علیه السلام یک خرج سنگین، نورانی، الهی و ملکوتی است. آنها می‌دانند پولی که برای ابی عبدالله علیه السلام می‌دهند، خدا این پول را شمرده و کنار گذاشته است.

دین، همه عبادت و عامل رسیدن به جایگاه رفیع

«فَإِنَّ الْفَقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ» دین‌شناسی، معرفت، کلید روشن‌بینی «و تَمَامُ الْعِبَادَةِ» و همه عبادت است. «و السَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ الرَّفِيعَةِ» دین‌شناسی باعث می‌شود که مرد و زن به جایگاه‌های بلند ملکوتی برسند. وقتی پرده کنار برود، آن وقت می‌بینید تا کجا پرواز کرده‌اید؛ الآن پرده دنیا جلوی چشم ماست و برزخ خودمان را نمی‌بینیم.

مشعلی از نور در برزخ برای اهل ایمان

یک روایت وسط این روایت بخوانم؛ وقتی ما را داخل قبر می‌گذارند و روح ما وارد برزخ می‌شود، از هر طرف -راست، چپ، پشت‌سر و روبه‌رو- چهل مشعل نور برایمان می‌گذارند که ۱۶۰ تا می‌شود. نور هر مشعل، نوری از خورشید، زیباتر، آرام‌تر و لذت‌بخش‌تر است. بعد فرشته‌ای می‌آید که بستری بهشتی برای روح می‌اندازد و می‌گوید: «نَوْمُهُ بِنَوْمَةِ الْعُرْسِ» مانند داماد یا عروس در این بستر بخواب؛ چون این پنجاه‌شصت ساله با نماز، روزه، حج، عمل خیر، شرکت در جلسات ابی‌عبدالله و گریه خسته شده‌ای. تو استراحت کن و بخواب تا لحظه اولی که قیامت برپا می‌شود، ما تو را بیدار می‌کنیم.

مراتب جلیل در پرتو شناخت حقایق الهی

موسی بن جعفر علیه السلام در ادامه می‌فرمایند: «و الرُّتَبُ الْجَلِيلَةُ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا» فهم و شناخت حقایق، دین و دنیای تو را به اوج می‌برد. «و مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا» اگر کسی دین را نفهمد، خدا از عمل او خشنود نمی‌شود؛ یعنی اصلاً آدم در بی‌دینی عمل درستی ندارد که خدا به آن خشنود بشود.

نوح علیه السلام، بنده مطیع پروردگار و تکریم خداوند از او

یک متن هم برایتان بگویم، چه متن عظیمی است! به‌نظرم ۹۹ درصد شما این متن را تا حالا نشنیده‌اید؛ خیلی متن جالبی است!

نازل شدن جبرئیل بر نوح علیه السلام

«أَنَّ اللَّهَ أَكْرَمَ نُوحًا بِطَاعَتِهِ وَ الْعَزْلَةَ لِعِبَادَتِهِ» پروردگار عالم به نوح علیه السلام اکرام کرد؛ چون بنده مطیعی بود و برای این کنار گرفته بود که وجودش را هزینۀ عبادت الله کند. این مسئله برای روزگار جوانی اش بود که هنوز ازدواج نکرده بود. «وَكَانَ يَسْكُنُ الْجِبَالَ» بین کوهها زندگی می کرد «وَيَأْكُلُ مِنْ نَبَاتِ الْأَرْضِ» و علف شیرین بیابان را می خورد. «فَنَزَلَ جِبْرِيلُ» جبرئیل به او نازل شد و گفت: نوح! چرا از مردم کناره گیری کرده ای و در این کوهها علف شیرین بیابان می خوری؟ جواب نوح را ببینید؛ به جبرئیل گفت: «لَا تَنَّهُم لَا يَعْرِفُونَ اللَّهَ» اینها به خدا معرفت و ندارند زندگی با اینها «لَا طَاقَتُ لِي بِهِمْ» در قدرت من نیست. کسی که با خدا آشنایی ندارد، وحشی، دزد، اختلاسچی، قاتل، رباخوار و ستمگر است، من اصلاً قدرت ندارم که بین این بی خداها زندگی کنم. جبرئیل گفت: «فَجَاهِدْهُمْ» برو و برایشان زحمت بکش تا خداشناس بشوند. نوح گفت: من نمی توانم و فکر می کنم که زور من به اینها نمی رسد.

عطای چهار نیرو از سوی خداوند به نوح علیه السلام

جبرئیل به او گفت: اگر من به تو توانمندی بدهم که اینها را با خدا آشتی بدهی، می روی؟ نوح گفت: «وَأَشْفَاهُ إِلَى ذَلِكَ» عاشق این هستم که بتوانم مردم را با خدا آشتی بدهم. کاری که الآن عالمان واجد شرایط، بی توقع بی نظر و خدمتگزار انجام می دهند. جبرئیل گفت: به تو مژده بدهم که خداوند چهار نیرو برای تو قرار داده است: یکی نیروی «صبر» است، چون در یک شب نمی توانی مردم را با خدا آشتی بدهی و زحمت دارد؛ یکی نیروی «یقین» است که یقین کنی کار تو بالاخره به نتیجه می رسد؛ یکی نیروی «پیروز شدن» است؛ یکی نیروی «نبوت و رسالت» است.

نوح عاشقانه ۹۵۰ سال برای انتقال معرفت الله به مردم زحمت کشید؛ شما می توانید فشاری را که کشید، در سوره های مبارکه نوح، اعراف و هود ملاحظه کنید. این نکته

عجیب در روایت است؛ نوح به جبرئیل گفت: «لَا طَاقَتْ لِي بِهِمْ لِأَنَّهُمْ لَا يَعْرِفُونَ اللَّهَ»؛ بله، کسی که به خدا معرفت ندارد، به دین معرفت ندارد؛ آن که عاشق نیست، کار وحشی‌ها و حیوانات را انجام می‌دهد.

امان زائران امام حسین (ع) در شب جمعه از آتش دوزخ

چه شب با عظمتی است؛ شبی که ما در روایات داریم هم‌وزن «لَيْلَةُ الْقَدَر» است: «أَمَانٌ مِنَ النَّارِ لِلزَّوَارِ الْحُسَيْنِ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ». سلیمان آغمش به آن همسایه‌اش گفت: این ورق‌هایی که خواب دیدی در شب جمعه همین‌طور از آسمان می‌ریزند و روی آن نوشته است: «أَمَانٌ مِنَ النَّارِ لِلزَّوَارِ الْحُسَيْنِ»؛ آیا فهمیدی چه کسی پخش می‌کرد؟ گفت: بله فاطمه زهرا (ع) پخش می‌کرد. چه کسی غیر از شیعه این سردوشی و مقام را دارد؟ چه کسی غیر از شیعه این امنیت از جهنم را دارد؟ نمی‌دانم چطوری بگویم، خیلی خوش‌به‌حالتان است! نمی‌دانم و نمی‌فهمم! «أَمَانٌ مِنَ النَّارِ لِلزَّوَارِ الْحُسَيْنِ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ» وجود مقدسش گوهر خاصی است و مقام ویژه‌ای پیش خدا، عالم و هستی دارد.

مقام ویژه ابی‌عبدالله (ع) نزد پروردگار و عالم هستی

کتاب «من حج الصادقین» که ده جلد است، در پانصد سال پیش توسط یکی از علمای بزرگ شیعه نوشته شده است. ایشان این روایت را نقل می‌کند: پیغمبر (ص) ، امیرالمؤمنین (ع) ، صدیق اکبر (ع) ، امام مجتبی (ع) که پنج‌ساله و ابی‌عبدالله (ع) چهارساله بودند، همه با هم برای زیارت و فاتحه‌خوانی به قبرستان بقیع آمدند. پیغمبر اکرم (ص) دیدند که برزخ جوانی غرق در آتش است، دلشان برای جوان سوخت.

بوسه پیغمبر (ص) بر جای اسلحه‌ها در بدن ابی‌عبدالله (ع)

پیغمبر (ص) دلش برای همه سوخته و از روی محبتش دلش برای همه ما می‌سوزد؛ اما یک‌طور دیگر هم را سوزانده‌اند! روزی به خانه زهرا (ع) آمدند، ابی‌عبدالله (ع) پنج‌ساله بود

و داخل اتاق می‌دوید. پیغمبر ﷺ او را دنبال کردند، به گوشه راست اتاق می‌آمدند، حسین ﷺ به گوشه چپ فرار می‌کرد، پیغمبر ﷺ به گوشه چپ می‌آمد، حسین ﷺ به طرف دیوار شمالی اتاق فرار می‌کرد. در آخر وقتی پیغمبر ﷺ دیدند که نمی‌توانند او را بگیرند، نشستند و گفتند: علی جان، این بچه را بگیر و جلو بیاور. امیرالمؤمنین ﷺ حسین ﷺ را بغل کردند و به پیغمبر ﷺ دادند، پیغمبر ﷺ ابی عبدالله ﷺ را در دامن نشانند. ابی عبدالله ﷺ در آن پنج سالگی دید که پیغمبر ﷺ همه جای صورت، گلو، سینه، دست و پشت سر را می‌بوسد و گریه می‌کند، به پیغمبر ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! شما دهانم، پیشانی‌ام، گلویم، بازویم و سینه‌ام را می‌بوسید، چرا گریه می‌کنید؟ حضرت فرمودند: حسین جان، جای اسلحه‌ها را می‌بوسم!

اهتمام به رعایت یکسان حق مادر و همسر

حالا پیغمبر ﷺ دیدند که در عالم برزخ، جوانی غرق در آتش است؛ از خدا خواستند که این جوان را حضوری ببیند. قبر شکافته شد (نقل‌کننده روایت، آدم کمی نیست و خیلی بزرگ است) و جوان از قبر بیرون آمد. به زنجیرهای مختلف جوان بسته شده بود و آتش هم از وجودش بالا می‌رفت. حضرت فرمودند: چه کار کرده‌ای؟ جوان گفت: روزی به خانه آمدم، خانمم از مادرم شکایت کرد. جوان‌ها! گاهی در این کارها یک‌خرد تحقیق کنید؛ جوان‌ها! حق مادر بر حق همسر مقدم است، البته با رعایت حق همسر؛ جوان‌ها! به‌خاطر همسر و مادر، با همسر و مادر درگیر نشوید؛ جوان‌ها! مادر مادر است و یک‌دانه است، مراقب باشید.

درستی کار دنیا و آخر در گرو رضایت والدین

این جوان گفت: از مادرم عصبانی شدم، مادرم سر تنور نان می‌پخت، رفتم و او را داخل تنور هل دادم، یک دست و یک طرف سینه‌اش سوخت. وقتی از تنور بالا آمدم، دستش را بلند کرد و گفت: انتقام من را از این ظالم بگیر! جوان‌ها بیایید که مورد نفرین مادر و پدر

عشق حقیقی در کاروان کربلا

قرار نگیرید؛ تا وقتی از شما راضی نشوند، کار شما در دنیا و آخرت درست نمی‌شود، ولو مقصر باشند. جوان گفت: یا رسول‌الله! من سه روز بعد مُردم و فوری به آتش برزخ آوردم، مرا غل و زنجیر کردند و حالا نمی‌توانم تکان بخورم.

پیغمبر ﷺ فرمودند: مادرش را بیاورید؛ بدون رضایت مادر، دعا‌های ما پنج‌تا در حق او مستجاب نمی‌شود! شما می‌گیرید که چه می‌گوییم یا نه؟! ای کاش! ما که مادرمان از دنیا رفته، زنده بود و امروز دست‌وپای آنها را می‌بوسیدیم، دستِ نوازشی به سر و صورت ما می‌کشیدند و حداقل یک کلمه به ما می‌گفتند: امروز برای ابی‌عبدالله ﷺ گریه کردی؟ ما هم می‌گفتیم: بله دلت خوش باشد، ما نوکر هستیم. خدایا! تو بلد هستی، می‌توانی و قدرت داری؛ اگر ثوابی از این مجلس برای ما هست، الآن برای پدر و مادرهایمان بفرست.

حضرت هم فرمودند: تا وقتی مادرش نیاید و راضی نشود، این آتش خاموش‌شدنی نیست! عده‌ای رفتند و مادرش را آوردند، پیغمبر ﷺ فرمودند: به‌خاطر من از این بچه‌ها بگذر! مادر گفت: من این کار را نمی‌کنم؛ اگر تو هم بخواهی، نمی‌گذرم! من جگرم سوخته است. پیغمبر ﷺ ساکت شدند، امیرالمؤمنین ﷺ به این زن فرمودند: به‌خاطر من از این بچه‌ها گذشت کن! گفت: گذشت نمی‌کنم. فاطمه زهرا ﷺ، معدن عاطفه و محبت گفتند: مادر، به‌خاطر من از این بچه‌ها گذشت کن! گفت: گذشت نمی‌کنم. امام حسن ﷺ جلو آمدند که آن موقع پنج‌ساله بود؛ بالاخره می‌گویند به کودک بیشتر محبت کنید! امام حسن ﷺ گفتند: مادر از این بچه‌ها بگذر! گفت: من نمی‌گذرم. حسین ﷺ جلو آمدند که «رَحْمَةُ اللَّهِ الْوَاسِعَةُ وَ بَابُ نِجَاةِ الْأُمَّةِ» است، گفتند: جدم گفت، نگذشتی؛ پدرم گفت، نگذشتی؛ مادرم گفت، نبخشیدی؛ برادرم گفت، نبخشیدی؛ اما به‌خاطر من از این بچه‌ها بگذر! مادر گفت: نه من نمی‌گذرم.

چند لحظه‌ای که گذشت، دیدند این مادر با زخم سینه و دست دوید و خودش را روی زمین انداخت، دامن لباس ابی‌عبدالله ﷺ را گرفت و گفت: من از فرزندم گذشتم؛ خدایا! بچه‌ام را ببخش. آتش رفت و جوان به برزخ برگشت. چهار نفر دیگر، یعنی پیغمبر ﷺ، علی ﷺ، زهرا ﷺ و امام مجتبی ﷺ به او گفتند: چه شد که بخشیدی؟ گفت: من وقتی



گفتم نمی‌بخشم، دیدم که ناگهان تمام درهای بالا باز شد، فرشتگان با گرزهای آتشی به پایین می‌آیند و به من می‌گویند: اگر حسین را رد کنی، تمام وجودت را به آتش می‌کشیم.

کلام آخر؛ تیر سه‌شعبه بر گلوی آخرین سرباز ابی‌عبدالله علیه‌السلام

یک سلسله مطلب در رابطه با این شش‌ماهه برایتان بگویم. روایت از کتاب شریف «اصول کافی» است؛ دیگر مدرکی بدهم که کاملاً در قبول کردن مطمئن بشوید.

شعر خوانی کمیت و گریه‌های بی‌امان امام صادق علیه‌السلام

«أَنَّ الْكُمَيْتَ الشَّاعِرَ دَخَلَ عَلَى الصَّادِقِ علیه‌السلام» کُمیت شاعر اهل بیت به زیارت امام ششم آمد؛ وقتی نشست، حضرت فرمودند: «يَا كُمَيْتُ! أُنْشِدْنِي فِي جَدِّي الْحُسَيْنِ» برای ابی‌عبدالله علیه‌السلام شعر بخوان، می‌خواهیم گریه کنیم. «فَلَمَّا أُنْشِدَ كُمَيْتُ أُنْيَاتًا فِي مُصِيبَةِ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام بَكَى الْإِمَامُ بَكَاءً شَدِيداً» هنگامی که کمیت شعر می‌خواند، امام صادق علیه‌السلام به‌سختی گریه کردند، «وَبَكَتِ النِّسْوَةُ وَ أَهْلُ حَرِيمِهِ وَ صَحْنٌ فِي حُجْرَاتِهِنَّ» صدای خانم‌ها و اهل خانه هم به گریه بلند شد و ناله آنها در تمام اتاق‌ها به آسمان برخاست. «فَبَيَّنَمَا الْإِمَامُ فِي الْبَكَاءِ وَالتَّحْيِبِ إِذْ خَرَجَتْ جَارِيَةٌ مِنْ خَلْفِ السِّتْرِ» امام در حال گریه بودند که خانمی از پشت پرده بیرون آمد و داخل اتاق امام صادق علیه‌السلام شد، «وَ فِي يَدِهَا طِفْلٌ صَغِيرٌ رَضِيعٌ» بچه شیرخواره‌ای روی دست این خانم بود، «فَوَضَعَتْهُ فِي حَجْرِ الْإِمَامِ» این بچه را در دامن امام صادق علیه‌السلام گذاشت، «فَأَشْتَدَّ حِينَئِذٍ بَكَاءُ الْإِمَامِ علیه‌السلام فِي غَايَةِ الْإِشْتِدَادِ وَ عَلَا صَوْتُهُ الشَّرِيفُ وَ عَلَتْ أَصْوَاتُ النِّسَاءِ الطَّاهِرَاتِ وَ الْحَرَمِ مِنْ خَلْفِ الْأُستارِ مِنَ الْحُجْرَاتِ» ناله امام بلند شد، امام صادق داد می‌زدند و صدای ناله و فریاد خانم‌ها هم بلند شد.

امام سجاده علیه‌السلام و یاد گلوی بریده

امام چهارم با عده‌ای نشسته بودند، در اتاق باز شد و حیاط پیدا بود، دیدند که چند دختر کوچک به دنبال هم می‌دوند و بازی می‌کنند؛ امام شروع به گریه کردند. به حضرت گفتند: آقا چرا گریه



عشق حقیقی در کاروان کربلا

می‌کنید؟ امام فرمودند: وقتی دویدن این دخترهای کوچک را دیدم، یاد عصر عاشورا افتادم که بچه‌های ما، هم به دنبال آب می‌دویدند و هم از آتش خیمه‌ها فرار می‌کردند. روزی آقایی آمد و بچه سه‌چهار روزه‌ای را با خودش آورد، به حضرت گفت: یابن رسول‌الله! در گوش این بچه اذان بگو. امام فرمودند: بچه را به من بده. وقتی بچه را بغل گرفتند و سر بچه را در دستشان گذاشتند که دهانشان را در گوش بچه بیاورند، چشم حضرت به گلی این بچه افتاد!

بی‌تابی و گریه رباب علیها السلام در مدینه

بچه‌ها خیمه به خیمه به دنبال آب می‌گشتند که به خیمه عمه رسیدند، دیدند کنار گهواره، پیراهن بچه را بالا زده و بچه را با مقنعه‌اش باد می‌زند. وقتی رباب بعد از یک سال به مدینه برگشت، روزها به حیاط حضرت زینب علیها السلام می‌آمد و زیر آفتاب می‌نشست، زارزار گریه می‌کرد. روزی خانمی مرغ پخته‌ای برایش آورد، وقتی در ظرف را برای رباب باز کردند و گلی بریده مرغ را دید...

لبیک آخرین سرباز ابی‌عبدالله علیه السلام

صدای ناله دخترها و زن‌ها در خیمه‌ها بلند شد و گریه شدیدی شروع کردند، امام نزدیک میدان بود که برگشتند و از آنها پرسید چه شده است؟ زینب علیها السلام گفت: برادر! بعد از اینکه در این نزدیکی‌ها فریاد زدی: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي، هَلْ مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنِي» این بچه قن‌داقه‌اش را پاره کرد و خودش را از داخل گهواره به زمین انداخت؛ یعنی بابا من هستم که جوابت را بدهم. بابا او را بغل گرفت، روبه‌روی لشکر آورد و گفت «يَا قَوْمُ قَدْ قَتَلْتُمْ أَحِي» عباس را کشتید، فرزندانم را کشتید، یارانم را هم کشتید و هیچ‌کس غیر از این بچه شش‌ماهه برای من نمانده است. «هَذَا الطِفْلُ يَتَلَطَّى عَطَشًا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ» گناهی ندارد، اما «يتَلَطَّى» از تشنگی به خود می‌پیچد؛ «تَلَطَّى» یعنی چه؟ وقتی ماهی را از آب بیرون می‌اندازند، دیده‌اید که با لبش چه کار می‌کند؟ مردم، بچه من را ببینید که مثل ماهی لب می‌زند!



تیر سه شعبه در گلوی علی اصغر علیه السلام

حسین جان! کار تو به کجا رسید که به این مردم بی شرف و بی کرامت بگویی: «إِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي فَأَرْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ» اگر به من رحم نمی کنید، به این کودک رحم کنید. برادران! این حرف نشیده‌ای است که آدم را می کشد. حرمه وقتی تیر سه شعبه را در کمان گذاشت و آماده کشیدن شد، آنهایی که جلوی لشکر ایستاده بودند، بی طاقت شدند و همه صورت‌ها را برگرداندند که ببینند با این بچه چه معامله‌ای می‌شود! حرمه تیر را زد، گریه اصغر ساکت شد و میدان کربلا را سکوت گرفت. زنان و دختران فکر کردند که از میدان صدا نمی‌آید، حتماً بابا برای علی اصغر آب گرفته و از این آب برای ما هم می‌آورد؛ اما بچه در بغلش جان داده بود.

آرام آرام به کنار خیمه آوردند و خواهرشان را صدا زدند، رباب فکر کرد که بچه سیراب شده است و ابی عبدالله علیه السلام می‌خواهند به زینب علیه السلام بگویند که بچه را داخل خیمه ببر. رباب بلند شد که گهواره را آماده کند، زینب علیه السلام آمد. برای چه زینب علیه السلام را صدا کرد؟ چون بچه با تیر به بازوی ابی عبدالله علیه السلام دوخته شده بود! حضرت فرمودند: خواهرم، من به تنهایی نمی‌توانم این تیر را در بیاورم؛ یا تو بچه را در بغل من نگهدار که نیفتد و من تیر را در بیاورم، یا من بچه را نگه می‌دارم و تو آرام آرام این تیر را در بیاور...

جلسه هشتم

جلوه‌ای از معرفت و عبادت الله

در کاروان ابی عبدالله علیه السلام

معرفت، نخستین درس کاروان ابی عبدالله علیه السلام به جهانیان

کاروان وجود مبارک حضرت ابی عبدالله علیه السلام پنج درس به همهٔ جهانیان داد. آنهایی که این پنج درس را فرا گرفته و تا الآن عمل کرده‌اند، طبق گفتهٔ صریح پیغمبر صلی الله علیه و آله، به سعادت رسیده‌اند: «بِالْخَسَنِ تَسْعَدُونَ». این را هم ما نقل نکرده‌ایم و غیرشیعه نقل کرده‌اند.

یک درس، درس معرفت است؛ شناخت خدا، قیامت، هستی، خود، تکالیف، وظایف و مسئولیت‌ها. قسمت به قسمت این مسائل در قرآن و روایات آمده است. در کتاب پرجاذبه‌ای می‌خواندم؛ تازه طلبه شده بودم و این کتاب را از یک کتابفروشی در میدان امام حسین علیه السلام خریدم. دوهزار سال پیش از میلاد مسیح علیه السلام، معبدی را در یونان ساخته بودند که سرِدرِ معبد، سنگی را مایل به طرف زمین کار گذاشته بودند و شکل کار گذاشتنش این بود که هر کس می‌خواهد وارد معبد بشود، سنگ را ببیند و روی سنگ هم با خط درشت، به زبان آن روز یونان نوشته بودند: خودت را بشناس.

انسان، مهمان چندروزهٔ پروردگار در دنیا

انبیای خدا، ائمهٔ طاهرین علیهم السلام، ۱۱۴ کتاب آسمانی، روایات اهل بیت علیهم السلام، عرفان عارفان تربیت شدهٔ اهل بیت، امثال اويس قرنی خیلی کمک کردند که مرد و زن خودشان را بشناسند و بدانند که مملوک هستند، نه مالک؛ مخلوق هستند، نه خالق؛ میّت هستند، نه حی؛ ذلیل هستند، نه عزیز؛ بنده هستند، نه خدا. همچنین خود را بشناسند که در این دنیا



مهمان پروردگار هستند و این مهمانی برای هر کدام از آنها چند سال طول می‌کشد؛ بیست سال، پانزده سال، سی سال، هفتاد سال، هشتاد سال. طولانی‌ترین عمر مهمان در این دنیا، نزدیک هزار سال بوده که اسم او در قرآن آمده است. نبوت حضرت نوح علیه السلام ۹۵۰ سال طول کشیده و پیش از نبوت هم، زندگی پاکی داشته است؛ ولی او هم رفت.

مهلت اندک ملک‌الموت به بندگان خاص خداوند

وقتی ملک‌الموت آمد که جان نوح را بگیرد، در آفتاب ملایمی نشسته بود. نوح گفت: آمده‌ای که مرا ببری؟ ملک‌الموت گفت: بله! نوح گفت: به من مهلت می‌دهی که از این آفتاب بلند شوم و زیر سایه آن دیوار بروم؟ گفت: بله مهلت می‌دهم. البته مقداری به مهمان‌های خاصش مهلت می‌دهد، به مهمان‌های معمولی مهلت نمی‌دهد. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: خیلی از مرده‌ها را می‌بینید که چشم آنها باز است؛ این مقدار هم اجازه نداده‌اند که چشم خودشان را ببندند و بمیرند. خیلی از مرده‌ها را هم می‌بینید که چشم آنها بسته است؛ این مقدار هم مهلت نداده‌اند که پلک‌هایشان را باز کنند. خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾.^۱ «ساعة» در اینجا، یعنی لحظه، نه این یک ساعت ما؛ نه یک لحظه گرفتن جانت را زودتر انجام می‌دهم و نه دیرتر؛ ولی به بندگان خاصش، اجازه مهلت اندکی می‌دهد.

ملک‌الموت به نوح گفت: مشکلی نیست، من بالای سرت هستم؛ تو از آفتاب بلند شو و به سایه برو، آنجا جانت را می‌گیرم. نوح بلند شد و در سایه رفت، بعد به ملک‌الموت گفت: می‌دانی چرا این کار را کردم؟ ملک‌الموت گفت: نه نمی‌دانم. نوح گفت: برای اینکه به تو بفهمانم از زمانی که از مادرم به دنیا آمده‌ام تا الآن، انگار همین مقدار گذشت و هزار سال عمرم، انگار یک لحظه بود.

روز و شب ما به محنت و سوز گذشت	دوران بقا چو باد نوروز گذشت
تا چشم گشودیم ز هم، روز گذشت	تا چشم نهادیم به هم، صبح دمید



خودشناسی، بهترین راه خداشناسی و شناخت تکالیف

خود را بشناس که مملوک، مخلوق و از همه مهم‌تر، محتاج و گدا هستی؛ طبل استقلال نزن و نگو من، دروغ است؛ نگو مال من، دروغ است؛ نگو صندلی من، دروغ است؛ اینها برای چه کسی ماند؟ نگو من، بگو بنده‌ام؛ نگو مال من، طبق سوره حدید، بگو من جانشین خدا در مال هستم و مالک نیستم؛ نگو صندلی من، بگو این صندلی را به من امانت داده‌اند تا از کار مردم گره باز کنم. اگر خودت را نشناسی، به کار مردم گره می‌اندازی؛ اگر خودت را نشناسی، در مال بخیل می‌شوی؛ اگر خودت را نشناسی، طبل استقلال می‌زنی؛ یعنی وقتی خدا به تو می‌گوید: نماز، روزه، کار خیر و واجبات دیگر، تو انجام نمی‌دهی و زبان حالت این می‌شود: یکی من، یکی خدا؛ به خدا چه ربطی دارد که به من حکم می‌کند؟! من خودم برای خودم کسی هستم! خودت را از یاد نبر و همیشه یاد خودت باش که چه کسی هستی، چه هستی، از کجا آمده‌ای، به کجا آمده‌ای، به کجا می‌خواهی بروی یا تو را به کجا می‌برند؟ این شناخت و معرفت به خدا، قیامت، خود، تکالیف و مسئولیت است.

ارزش انسان در کلام امیرالمؤمنین (ع)

جمله‌ای از نهج‌البلاغه برایتان بگویم؛ همه شما عاشق علی (ع) هستید و یقیناً می‌دانید که امیرالمؤمنین (ع) بعد از پیغمبر اکرم (ص)، در ارزیابی تک بودند و نمونه نداشتند. وقتی امیرالمؤمنین (ع) انسان را ارزیابی می‌کنند، به همه می‌گویند: اگر بخواهد ارزش وجودت قیمت‌گذاری بشود؛ این که می‌گویند اگر کسی را در ماه حرام بکشی، باید ششصد میلیون تومان دیه بدهی و در غیر ماه حرام، سیصد میلیون تومان است؛ اگر به کسی زخم بزنی، این قدر باید دیه بدهی؛ اگر یک دندان را بشکنی، این قدر باید دیه بدهی؛ اگر یک چشم را کور کنی، این قدر باید دیه بدهی؛ اینها ارزش گوشت، پوست و استخوان است، نه ارزش تو؛ امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند: قیمت تو، بهشت است و این را با قیمت دیگر معامله نکن. تو می‌خواهی قیمت خودت را از چه کسی بگیری؟ از فرعون‌ها، نمرودها، یزیدها، ستمگران، شیاطین، غارتگران و دزدان؟ تو می‌خواهی از چه کسی بگیری؟ اینهایی که به کربلا

عشق حقیقی در کاروان کربلا

آمدند، کشتند و غارت کردند و برگشتند، خودشان را به یزید فروختند. آیا یزید داشت که قیمت آنها را بپردازد؟ قیمت شما فقط پیش خداست، پیش پدر، مادر، زن و بچه و حاکمان شما نیست؛ خودت را با غیر معامله نکن، تا لحظه مرگ از غیر خدا آزاد باش و فقط مال خدا باش. ماهواره‌هایی که به دخترها و خانم‌ها می‌گویند این یک‌ذره حجاب را هم بردارید، اگر گوش بدهند، خودشان را به یهودیت و مسیحیت فروخته‌اند! کدام یهودی و مسیحی در اروپا و آمریکا، قیمت فروش خودتان به آنها را به شما می‌پردازد؟ هیچ چیز هم نمی‌دهند! آن کسی که تو را تشویق می‌کند بنده خدا نباش و تو هم قبول می‌کنی، قیمت تو را به تو می‌دهد؟ قیمت تو را ندارد، قیمت تو پیش خداست! این چهار پنج‌روزه را صبر و تحمل و حوصله کن، خود را با دعوت دیگران معامله نکن.

انسان، قیمتی‌ترین موجود عالم

خود را بشناس و بفهم؛ ما در اشیا و عناصر قیمتی جهان، قیمتی‌تر از انسان نداریم. این جمله درباره هیچ فرشته‌ای، جَنّی و موجودات دیگری نیامده است؛ پروردگار می‌فرماید: «الْإِنْسَانُ سِرٌّ وَأَنَا سِرُّهُ» انسان راز من است و من هم راز انسان هستم. آزاد از غیر باش و به خدا پایبند باشد که این پایبند بودن به خدا، بالاترین مرحله آزادی است.

سر سلسله مردم آزاد، حسین است

آن کس که در این ره سر و جان داد، حسین است

درسی به بشر داد به دستور الهی

درسش عملی بود، نه کتبی نه شفاهی

اعلامیه از قتلگه کربوبلا داد

با زینب و سجاد سوی شام فرستاد

این جمله ز خون بود در آن نشریه مسطور

باید بشر از قید اسارت بود آزاد



عبادت‌الله، عامل عزت و شخصیت انسان

انسان، ظرف معرفت‌الله

وقتی من خودم را شناختم، وارد سیر بعد، یعنی عبادت می‌شوم؛ وقتی من خودم را شناختم که مملوک، مخلوق، عبد، فقیر و ذلیل هستم، برای جبران همه اینها وارد عبادت می‌شوم؛ چون عبادت‌الله به انسان عزت و شخصیت می‌دهد. ابی‌عبدالله (ع) می‌فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ» خدا این خاک را به انسان تبدیل کرد که انسان ظرف معرفت‌الله بشود. این یک‌مشت خاک را به انسان تبدیل کرد که انسان جلوه او بشود. «فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبْدُوهُ» وقتی او را شناخت، مقید به عبادت شود.

حقیقت معنایی عبادت

عبادت یعنی چه؟ یعنی هرچه پروردگار فرموده، بگویند به روی چشم؛ این حقیقت عبادت است که اسمش عبودیت است. حرام نخور، بگو روی چشم؛ خانمی که مخلوق، فقیر، مملوک و مرزوق من هستی، حجابت را برندار، بگو روی چشم؛ تاجر، کاسب، بانک‌ها، ربا نخورید، بگو روی چشم؛ جوانان در اوج شهوت، خودتان را نگهدارید و زنا نکنید! دو بار در قرآن فرموده است که معشوقه نامحرم نگیرید؛ یعنی دختربازی و زن‌بازی نکنید، بگو روی چشم؛ حلال بخور، اگرچه کم باشد، بگو روی چشم؛ پول اضافات را خمس و صدقه بده، انفاق کن، بگو روی چشم. این عبودیت است. این عبودیت را در خود ابی‌عبدالله (ع) ببینید؛ نمی‌خواهم روضه بخوانم، بلکه می‌خواهم عبودیتش را بگویم.

روز عاشورا چو در میدان عشق کرد رو را جانب سلطان عشق

برای او میدان عشق است و جلوه این چشم، این است:

بار الها! این سرم این پیکرم	این علمدار رشید، این اکبرم
این من و این ساربان، این شمر دون	این تن عریان میان خاک و خون
این سکینه، این رقیه، این رباب	این عروس دست و پا از خون خضاب



تنها زنی را می‌گوید که در کربلا شهید شد:

این من و این ذکر یا رب یا ربم این من و این ناله‌های زینبم

ارزیابی خون‌بهای ۷۲ شهید کربلا

همه اینها برای تو باشد؛ در مقابل پرداخت این همه که پرداخت ارزانی هم نبود، یزید گفت: دیه خون این ۷۲ نفر چقدر می‌شود تا من نقد بدهم؟! دیه هزار مثقال طلا بود که ۷۲ مثقال می‌شد. حالا بر فرض هم که دیه را قبول می‌کردند، یزید دزد بود و دیه برای خودش نبود، برای پدرش هم نبود و غارت پول مسلمان‌ها بود. می‌خواهم بگویم که ابی‌عبدالله علیه السلام چقدر به خدا هزینه داده است؟

یزید گفت: دیه این ۷۲ نفر چقدر می‌شود؟ ام‌کلثوم از جا بلند شد و گفت: یزید، تو باید ارزیابی این ۷۲ نفر را داشته باشی یا ما؟! گفت: نه شما ارزیابی کنید. ام‌کلثوم گفت: پس گوش بده؛ اگر همه عالم را به ما بدهی، یعنی این هفت آسمان را با هرچه در آن است و کل زمین را با هرچه دارد، جبران خون اکبر ما را نمی‌کند! تو می‌گویی دیه بدهم، دیه چه چیزی را بدهی؟!

حالا فرض کنید که خدا به ابی‌عبدالله علیه السلام بگوید: این ۷۲ نفری که پرداخت، آن هم با این قیمت؛ حالا چه چیزی به تو بدهم؟ امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: حسین ما در کارش در کربلا، «بَدَل»؛ ما یک صدقه، یک انفاق، یک عطا و یک بذل داریم. «بَدَل» یعنی چه؟ یعنی حسین ما همه اینها را پرداخت، خودش را هم پرداخت و در باطنش یک‌ذره توقع پاداش نداشت. آیا کس دیگری هم در عالم این‌طوری هست؟ به‌راستی کسی هست؟

فرض کنید که امروز ساعت ده صبح، خدا به تمام مردم دنیا با صدای خودش که بقبولاند صدای من است، بگوید: من جهنم را برای ابد خاموش کردم و بهشت را بردم؛ دیگر نه از عذاب خبری است و نه از بهشت. چند نفر برای بندگی می‌مانند؟! چون همه ما به عشق رفتن به بهشت و از ترس نرفتن به جهنم، عبدالله هستیم. حسین علیه السلام چه می‌خواست؟ هیچ چیزی نمی‌خواست! پس برای چه این همه هزینه کرد؟ چون فانی در خدا، عاشق خدا و اهل معرفت بود.



اعلام بندگی مسیح علیه السلام در گهواره

بعد از قدم معرفت، قدم عبادت است؛ من می‌خواستم چند آیه برایتان درباره عبادت بخوانم، اما حالا یک آیه می‌خوانم و بعد، یک روایت از پیغمبر ﷺ می‌خوانم که در جلد دوم عربی «اصول کافی» است.

برادرانم، خواهرانم و سرورانم عزیزانم! برای همه شما ثابت شده که من در این پنجاه سال، دلسوز و خیرخواه شما بوده‌ام و جان می‌کنم تا کسی در قیامت گرفتار نشود. به خودم هم کاری ندارم و برای خودم نمی‌زنم؛ من به پروردگار گفته‌ام که فقط یک کار درباره من در قیامت بکند و نمی‌خواهد کار دیگری هم بکنی؛ فقط این آبرویی که از روی کرم خودت بین مردم به من داده‌ای، این آبرو را نیز تا در قیامت نگویند خیال می‌کردیم آدم خوبی بودی، معلوم شد اشتباه کرده‌ایم.

برادرانم و خواهرانم! این آیه را در باب عبادت عنایت کنید؛ بچه تازه به دنیا آمده و هنوز بدنش از به دنیا آمدن گرم است. بچه در گهواره بود، یهود بالای سر گهواره آمدند و به مریم گفتند: «مَا كَانَ أَبُوكَ إِلَّا رَأْسُ يَهُودٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا»^۱ نه پدرت آدم بدی بود و نه مادرت از نظر عفت و عصمت، ناپاک بود؛ پدر و مادرت خیلی خوب بودند، تو این بچه را از کجا آوردی؟ قبل از آمدن یهودی‌ها، خدا به مریم گفته بود که اگر اینها آمدند، تو جواب آنها را نده. جواب خیلی‌ها را نباید داد! خدا گفت: اگر اصرار کردند که این بچه را از کجا آوردی، به گهواره اشاره کن و حرف هم نزن. اشاره کن، یعنی از خودش بپرسید.

صدای بچه از داخل گهواره بلند شد و چند حقیقت را درباره خودش گفت؛ اولین حقیقتی که اعلام کرد، گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»^۲ این بندگی خداست؛ گذشته‌مان هرچه بوده، بیااید این «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» را شعار زندگی‌مان قرار بدهیم! این چند روز که بین خودمان و خدا بوده، نه بین خودمان و مردم، بخشیده شده و گذشته را کار نداشته باشید؛ اگر دینی به

۱. مریم: ۲۸.

۲. مریم: ۳۰.

مردم دارید و می‌خواهید ندهید، حالا همین امروز تصمیم بگیرید و بخواهید دین خودتان را بدهید، بخشیده می‌شوید. خداوند در بخشیدن گناه بندگان سختگیر نیست و خدای خیلی خوبی است! حر را دیدید که چقدر راحت بخشید؟! گناه من و شما که به عظمت گناه حر نیست! آیا هست؟ مدام به خودتان تلقین کنید که «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ».

عاشقان عبادت، از برترین مردم

روایت را بخوانم و حرفم تمام؛ روایت در جلد دوم «اصول کافی» است. به کلینی می‌گفتند ثقة الاسلام که این بالاترین لقب در آن زمان بود و زمان ما پایین‌ترین لقب شده است. بزرگ‌ترین علمای ما درباره کافی نوشته‌اند که مانند این کتاب در فرهنگ اهل بیت (علیهم‌السلام) دیده نشده است. ده جلد کتاب او شانزده هزار روایت دارد که دو جلد اولش حدود چهار هزار روایت دارد. در جلد دوم از پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نقل می‌کند: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ» برترین مردم، چه زن و چه مرد، کسی است که عاشق عبادت باشد. من خودم را بشناسم، عاشق می‌شوم؛ چون می‌بینم و می‌فهمم که عبادت، همه نداری دنیا و آخرت را جبران کرده و مرا سرمایه‌دار بی‌نظیری می‌کند. «فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ» آن کسی که هم عاشق عبادت است، هم اینکه از بس عبادت را دوست دارد، آن را بغل می‌گیرد و دلش به عبادت محبت دارد، «وَوَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا» بدن را در عبادت می‌آورد و خودش را برای عبادت از هر دغدغه‌ای آسوده می‌کند؛ رو به قبله می‌آید، داروندار خود را پشت‌سر می‌گذارد و می‌گوید: محبوب من، نمی‌خواهم زن و بچه، پول، مال و خانه بین من و تو فاصله باشد؛ می‌خواهم خودم و تو بمانیم. «فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرٍ أَمْ عَلَى يُسْرٍ» چنین بنده‌ای باک ندارد که دنیای او چطور است؛ آیا دنیای راحتی است یا مشکل؟! نه کاری به آسانی دنیای خود دارد و نه کاری به سختی دنیایش.

ابی عبدالله (علیه‌السلام)، بنده حقیقی پروردگار

او عاشق است و «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»؛ این شعار ابی عبدالله (علیه‌السلام) را هم یادتان نمی‌رود: «لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ» من معبودی غیر از تو ندارم و چون معبودی غیر از تو ندارم، فقط بنده تو

هستم. آن کسی که بنده پول، بنده شکم، بنده شهوت، بنده هوای نفس و بنده یزیدیان زمان است، باخته است و هیچ چیز ندارد.

ارزش گریه بر امام حسین (ع)

حالا می‌خواهید عبدالله را ببینید، این روایت را ببینید؛ آدرسش را هم برای هم‌لباسی‌هایم بدهم: روایت در کتاب بحارالأنوار، جلد ۵۳، صفحه ۲۳ است. مفضل بن عمر خیلی روایت از امام باقر و امام صادق (ع) نقل کرده است. امام ششم می‌گویند: «يَقُومُ الْحُسَيْنُ مُخَضَّباً بِدَمِهِ» وقتی حسین ما وارد قیامت می‌شود، تمام بدن او خون‌آلود و آغشته به خون است. آیا تنها بدن او آغشته به خون است؟ «هُوَ وَ جَمِيعٌ مِّن قَتْلٍ مَعَهُ» هر ۷۱ نفری هم که کنار امام هستند، بدن همه آنها هم آغشته به خون است. خود اهل بیت (ع) می‌گویند: «كُلُّ عَيْنٍ بَاكِئَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَيْنٌ بَكَتْ عَلَى مُصَابِ الْحُسَيْنِ» هر چشمی در قیامت گریان است، مگر چشمی که بر ابی‌عبدالله (ع) گریه کند؛ اما ببینید مصیبت چقدر بزرگ است که وقتی پیغمبر (ص) حسین را در قیامت با آن وضع می‌بینند، گریه می‌کنند!

گریه رسول خدا (ص) در لحظه جان دادن بر امام حسین (ع)

مگر نگفته‌اند که هر کس برای ابی‌عبدالله (ع) گریه کند، چشمش در قیامت گریان نیست؟ پیغمبر (ص) بعد از تولد ابی‌عبدالله (ع) تا روزی که ازدنیا رفتند، مرتب گریه کرده‌اند. پیغمبر (ص) در لحظه مرگش که دیگر طاقت نشستن نداشتند و روی زمین افتادند، به جان دادن نزدیک می‌شدند که به امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: در را ببند تا هیچ‌کس غیر از خودت، زهرا، حسن و حسین داخل اتاق نیاید و در را بست. حضرت دارند جان می‌دهند، به امیرالمؤمنین (ع) گفتند: حسین را روی سینه من بخوابان. امیرالمؤمنین (ع) می‌گویند: پیامبر (ص) دست‌هایشان را انداختند و حسین (ع) را بغل گرفتند، شروع به بوسیدن زیر گلو، پیشانی و سینه کردند و درحالی‌که سخت گریه می‌کردند، می‌گفتند: «مَالِي وَ لِيَزِيدُ» مگر من با بنی‌امیه چه کار کردم؟

گریه اهل بیت در روز قیامت بر امام حسین (علیه السلام)

«فَإِذَا رَأَى رَسُولَ اللَّهِ بِكِي» وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) حسین را در قیامت غرق خون می بینند، گریه می کند: «وَبَكَى أَهْلُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لِبُكَائِهِ» تمام آسمانیان و زمینیان هم برای گریه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در محشر گریه می کنند. در این گیرودار، «وَتَصْرُخُ فَاطِمَةُ» یک مرتبه زهرا (علیه السلام) داد می کشد؛ همان دادی که شما هر روز بعد از منبر می کشید: وای حسین، وای حسین. وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طرف راست حسین (علیه السلام) و امام مجتبی (علیه السلام) به طرف چپ می آیند. حالا نمی دانم چه وقت طول می کشد که علی و حسن (علیه السلام) این بدن غرق خون را تماشا می کنند! «وَفَاطِمَةُ عَنْ شِمَالِهِ، وَ يَقْبَلُ الْحُسَيْنُ» با این بدن خون آلود پیش می آید، «فَيَضُمُّهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ يَقُولُ» پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این بدن خون آلود را بغل می گیرند و به سینه می چسبانند؛ می دانید اولین حرفی که به ابی عبدالله (علیه السلام) می گویند، چیست؟ «يَا حُسَيْنُ! فَدَيْتُكَ» حسین من، جانم به قربانت! دنباله روایت مفصل است: «وَ يَأْتِي مُحْسَنٌ، تَحْمِلُهُ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلَدٍ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ، أُمُّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ هُنَّ صَارِخَاتُ» محسن بچه سقط شده، خدیجه (علیه السلام) و فاطمه بنت اسد (علیه السلام) می آیند، درحالی که محسن در بغل آنهاست و فریاد می کشند.

گریه امام صادق (علیه السلام) با شنیدن مصائب امام حسین (علیه السلام)

اینجا بود که مفضل می گوید: امام صادق (علیه السلام) چنان گریه کردند، «حَتَّى تَخْضَلَ لِحْيَتُهُ بِالْدُمُوعِ» محاسن ایشان پر از اشک شد. این را گوش بدهید: سپس امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «لَا قَرَّتْ عَيْنٌ لَا تَبْكِي عِنْدَ هَذَا الذَّكَرِ» روشن نماند چشمی که برای حسین ما گریه نکند! این نفرین است که امام می فرمایند: روشن نماند چشمی که برای حسین ما گریه نکند! این جالب است: «عِنْدَ هَذَا الذَّكَرِ» یعنی وقتی مصیبت حسین ما را می خوانند، روشن نباشد چشمی که با شنیدن مصائبش گریه نکند! مفضل این قدر گریه کرد که دیگر داشت از حال می رفت. من همه را با مدرک می خوانم؛ اگر بخواهم همه مدارکش را بگویم، طول می کشد.



کلام آخر؛ علی اکبر علیه السلام، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله

ما ابی‌عبدالله علیه السلام را «یا رَحْمَةً اللّهِ الْوَاسِعَةَ» خطاب می‌کنیم؛ امام یک‌بار در روز عاشورا نفرین کردند. حضرت هنگام رفتن اکبر علیه السلام به میدان، «صَاحَ الْحُسَيْن» داد کشیدند و به عمر بن سعد گفتند: «قَطَعَ اللّهُ رَحِمَكَ» نسلت نابود شود، «و لا بَارَكَ اللّهُ لَكَ فِي أَمْرِكَ» و زندگی‌ات به تو سود ندهد، «و سَلَطَ عَلَیْكَ مَنْ يَذْبُحُكَ بَعْدَی عَلَی فِرَاشِكَ» سر نحس تو را در رختخوابت جدا کنند، «کَمَا قَطَعْتَ رَحِمَی» اکبر من چه گناهی داشت؟

اکبر دارد می‌رود، حالا نوع رفتنش را هم می‌گوییم. محاسنش را روی دست گرفت، رو به پروردگار کرد و گفت: «اللّهُمَّ اشْهَدْ عَلَی هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ، فَقَدْ بَرَزَ إِلَیْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهَ النَّاسَ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله، کُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَی نَبِیکَ نَظَرْنَا إِلَی وَجْهِهِ» ما

هر وقت مشتاق دیدن جمال پیغمبرت بودیم، به اکبر نگاه می‌کردیم؛ او نور بود! علی اکبر علیه السلام وقتی غربت بابا را دید، پیش بابا آمد و اجازه گرفت. خیلی جالب است که نوشته‌اند: اشک امام مثل سیل ریخت و گفت: بابا، می‌خواهی بروی؟ یک‌خرده در بغلم بیا! نوشته‌اند: وقتی امام اکبر علیه السلام را بغل کردند، مثل گل بو می‌کردند و ناله می‌زدند و می‌گفتند: وای! بابا بیا خودم لباس جنگ به تو بپوشانم. کمر بند چرمی‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام مانده بود که ابی‌عبدالله علیه السلام آن را هم از کمر خودشان باز کردند و به کمر علی بستند. بعد از آن، دیگر به کمر خودشان نبستند؛ چون کمر بند قطعه‌قطعه شده بود. امام بعد از بستن کمر بند، گفتند: علی جان، آماده رفتن شده‌ای؟ علی اکبر علیه السلام گفت: بله بابا آماده هستم.

وقتی علی اکبر علیه السلام گفت که می‌خواهم بروم، «اجْتَمَعَتِ النِّسَاءُ حَوْلَهُ کَالْحَلَقَةِ» تمام زنان محرم او -عمه‌ها و خواهرها و خاله‌ها- آمدند و دورش حلقه زدند، راه را بستند و همه با هم گفتند: «إِرْحَمْ غُرَبَانَا» علی! به غربت ما رحم کن، «و لا تَسْتَعْجِلْ إِلَى الْقِتَالِ فَإِنَّهُ لَیْسَ لَنَا طَاقَةٌ فِی فِرَاقِكَ» و برای رفتن عجله نکن که ما تحمل فراق تو را نداریم. عمه‌ها و خواهرها عنان و رکاب اسبش را گرفتند و گفتند: ما نمی‌گذاریم که تو بروی. وقتی ابی‌عبدالله علیه السلام

حال خانم‌ها، خواهرها و عمه‌ها را دیدند، «تَغَيَّرَ حَالُ الْحُسَيْنِ بِحَيْثُ أَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ» حال ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) دگرگون شد و داشت می‌مُرد؛ «وَصَاحَ بِنِسَائِهِ وَ عِيَالِهِ دَعْنَهُ» بر زنان و اهل‌بیتش داد زدند و گفتند: او را رها کنید! «فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي اللَّهِ» همانا این پسر با خدا ممسوس است؛ عقل من کم است و نمی‌فهمم یعنی چه! «وَمَقْتُولٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

«وَأُخْرِجَهُ مِنْ بَيْنِهِمْ» ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) حلقه را شکافتند، دست اکبر (علیه‌السلام) را گرفتند و از بین زن‌ها و خواهرها بیرون بردند. «فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرٌ آيِسٌ مِنْهُ» ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) مدام اکبر را نگاه می‌کردند، درحالی‌که ناامید شده بودند. اکبر رفت و برگشت، گفت: به زیارت امام بروم، اگر بابا مرا ببیند، خوشحال می‌شود. به دیدار پدر آمد و گفت: «يَا أَبَاهُ! أَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي» پدر جان، تشنگی مرا می‌کشد، «وَوَثْقُلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي فَهَلْ إِلَى شَرِبَةٍ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٌ أَتَقَوَّى بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ» ظرف آبی به من می‌دهی که نیرو بگیرم و برای جنگ بروم! ابی‌عبدالله (علیه‌السلام) دوباره گریه کردند و فرمودند: «يَا بُنَيَّ يَعْزُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى عَلِيٍّ وَ عَلَى أَبِيكَ، أَنْ تَدْعُوهُمْ فَلَا يُجِيبُونَكَ، وَ تَسْتَغِيثُ بِهِمْ فَلَا يُعِثُونَكَ» به پیغمبر و امیرالمؤمنین و من خیلی سنگین است که چیزی از من بخواهی و نتوانم برای تو فراهم کنم.

«ارشاد» مفید نوشته است: مرة بن منقذ عبدی گفت: گناه عرب به گردن من، اگر داغش را به دل پدرش نگذارم. از جلو که نمی‌توانست کاری کند، منقذ در شلوغی لشکر به پشت‌سر و کمین گرفت؛ بدجوری شمشیر زد و فرق را تا وسط بینی شکافت! خون فواره زد، هم چشم اکبر (علیه‌السلام) و هم چشم اسب را خون گرفت. یک رکاب زد، یعنی عقاب، سریع مرا پیش پدرم ببر. اسب نمی‌دید و فکر کرد که او را پیش پدرش می‌برد؛ اما وسط لشکر رفت! همه‌تان دیده‌اید که وقتی گوشت را در چلوکبابی‌ها تکه‌تکه کنار هم می‌گذارند و کاردی‌اش می‌کنند، «فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا» همه بدن را کاردی کردند...



جلسہ نم

کاروان ابی عبداللہ علیہ السلام،

از مہاجرین الی اللہ

امر واجب پروردگار برای رسیدن به پنج حقیقت

کاروان بی نظیر حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در پنج حقیقت به اوج کمال رسیدند و برای همه جهانیان، درس، موعظه و عبرت شدند. تمام مردان و زنان می توانند در حد گنجایش وجودی خودشان، به این پنج حقیقت برسند و رسیدن به این پنج حقیقت، کار و سفر انسان است، مشکل نیست. پروردگار عالم تمام این پنج حقیقت را به صورت امر واجب از همگان خواسته است. ما در قرآن مجید، «إِعْلَمُوا» «فَاعْبُدُوا»، «هَاجِرُوا»، «سَارِعُوا» و «سَابِقُوا» را زیاد می بینیم و مشاهده می کنیم؛ هر پنج تایی آنها امر واجب دارد و دلیلی هم ندارد که کسی بگوید این پنج امر، مُنْصَرَفٌ به مستحب است. قرینه در آیات ندارد و همه نیز امر واجب است. این پنج حقیقت: معرفت، عبادت، هجرت، سرعت و سبقت است.

معرفت، مشعلی برای دیدن حقایق

به دنبال معرفت رفتن، واجب است و خود طلب معرفت، نوعی عبادت است. معرفت یعنی به دست آوردن مشعل نور برای دیدن حقایق. انسان با کسب معرفت و با دیده دل، خدایین، قیامت بین، گذشته بین و آینده بین می شود. قرآن این نورانیت را به انسان می دهد و کسی که قرآن مجید را در حد خودش بشناسد، این ظرفیت عظیم را پیدا می کند. امام صادق (علیه السلام) در تعریف قمر بنی هاشم (علیه السلام)، در یک جمله از تعریفشان، می فرمایند: «كَانَ عَمُّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ



عشق حقیقی در کاروان کربلا

عَلَيَّ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ» عمومی ما مشعلی نفوذدار و روشن بینی فوق العاده‌ای داشت که گذشته‌بین، آینده‌بین، خدایین، جهان‌بین و انسان‌بین بود. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره قرآن می‌فرمایند: «أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي» قرآن همه آینده را در اختیارتان می‌گذارد، «وَالْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي» همه خبرهای گذشته را در اختیارتان می‌گذارد، «وَدَوَاءَ دَائِكُمْ» داروی بیماری‌های درون شماست، «وَنَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ» و زندگی‌تان را نظام و سر و سامان می‌دهد.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، حقیقت عبادت

حقیقت عبادت، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است؛ یعنی نفی همه معبودهای باطل و وابسته شدن به معبود حق. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» باید در همه عبادات جریان داشته و در ترکیب نماز باشد. لباس مباح، آب مباح، زمین مباح و قصد قربت؛ همه اینها باید «إِلَى اللَّهِ» باشد. نماز با لباس حرام، زمین حرام، آب وضوی حرام و خاک تیمم حرام، باطل است. این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نماز است؛ یعنی یک نماز، نفی و اثبات است؛ حج، نفی و اثبات است؛ روزه، نفی و اثبات است.

هرگز نبری راه به سرمنزل مقصود تا مرحله پیما نشوی وادی «لا» را
اول نفی است تا اینکه اثبات تحقق پیدا کند؛ حسد نه، بخل نه، کینه نه، بداخلاقی نه،
ظلم نه، کل حسنات آری؛ می‌شود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». من باید اول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را ظهور بدهم
و تمام زشتی‌ها را دفع کنم تا خوبی‌ها اثبات شود.

مهاجر حقیقی در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله

بخش سوم کار این کاروان، هجرت بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله روی منبر به مردم رو کرده و سه تا سؤال کردند: «مَنْ الْمُسْلِمُ» به من بگویید که مسلمان کیست؟ تمام مردم یکپارچه گفتند: «أَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ» خدا و رسولش می‌دانند. خودشان جواب این پرسش را دادند: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ» مسلمان کسی است که کل مسلمان‌ها از قدرت و زبان او شر نبینند. «يَد» در اینجا کنایه از قدرت است. این مسلمان است.



«مَنْ الْمُؤْمِن» مقام مؤمن بالاتر از مسلم است؛ مؤمن کیست؟ باز گفتند: خدا و پیغمبرش می‌دانند. حضرت گفتند پاسخ این پرسش را هم خودم می‌دهم. «مَنْ اِئْتَمَنَهُ الْمُؤْمِنُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ» مؤمن کسی است که ملتی او را نسبت به مال و جانشان امین بدانند؛ یعنی اگر مالی به دستش دادند، یقین دارند که مال را برمی‌گرداند و اگر در حوادث کنار او بودند، یقین دارند که حافظ جانشان است. این مؤمن است.

سومین سؤال حضرت این بود: «مَنْ الْمُهَاجِر» مهاجر کیست؟ مردم گفتند: خدا و پیغمبرش می‌دانند، ما نمی‌دانیم! ما هم وقتی هجرت می‌گوییم، سریع به ذهن ما می‌آید که سفر کردن از شهری به شهر دیگر برای کاری مثبت است؛ ولی پاسخ وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببینید که چقدر زیباست: «الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ» کسی که از ظلمت به نور، از باطل به حق، از دنیا به آخرت، از شیطان به خدا و از تمام گناهان به خوبی‌ها سفر کند. این مهاجر است، چقدر زیباست!

پاداش مهاجر از ظلمت به نور، برعهده خداوند

حالا اگر چنین مهاجری در راه این سفر بمیرد، چه چیز گیر او می‌آید؟ کسی نیت واقعی کرده که از شیطان به خدا، از زشتی‌ها به خوبی‌ها، از نادرستی‌ها به درستی‌ها و از باطل به حق سفر کند و در راه این سفر می‌میرد، چه چیزی گیر او می‌آید؟ آیه را ببینید، چقدر عجیب است: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ تُرِيدَ لَهُ الْكُلُوفُ فَقَدْ وَفَّعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»^۱ اگر در راه سفرش و هجرتش مُرد، برعهده خداست که پاداش او را بدهد؛ نه برعهده اعمال و هجرتش. این آیه خیلی دقیق است! می‌فرماید: پاداش او نه برعهده عمل و نه برعهده سفر است، بلکه پاداش او فقط برعهده پروردگار است.

گنج‌ها و معادن ملکوتی خداوند بر زمین

خدا نصیب من کرد و خیلی از چهره‌های برجسته علمی، دینی، عرفانی و اهل حال را از شانزده هفده سالگی دیده‌ام. گاهی که بعد از طلبه شدن، ملاقاتی با آنها در شهرهای

مختلف دست می‌داد، به من می‌گفتند: حرف بزن. من آنها را می‌شناختم که اینها معدن هستند: «الْأَناسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ» عده‌ای از مردم، معدن طلا و نقره ملکوتی و گنج خدا بر روی زمین هستند. آنها به من احترام می‌کردند و می‌گفتند حرف بزن، اما من می‌گفتم که حرف بلد نیستیم؛ یعنی حرف‌هایی که آنها می‌دانستند، من بلد نبودم و برای همین می‌گفتم که شما حرف بزنید. چقدر ادب! آنها می‌گفتند: چون پیغمبر ﷺ فرموده‌اند که درخواست مؤمن را اجابت کن، ما حرف می‌زنیم. شما حرف بزن، نگاهی به من بینداز، دستی به سر و گوش دین من بکش، زیر بغل مرا بگیر و در این مسیر راه ببر.

بهشت، پاداش خداوند به مهاجرین از ظلمت

یک‌بار یکی از آنها حاضر شد که حرف بزند؛ اصلاً حرف نمی‌زد! چرا اینها حرف نمی‌زدند؟ چون می‌ترسیدند که من گوش ندهم و حرفشان ضایع و تباه بشود. بالاخره حرف زد و گفت: من یک حرفی از قول وجود مبارک پروردگار می‌زنم، چون خودم حرفی ندارم. من هم سراپا گوش بودم. این حرف خداست، من آن وقت نمی‌دانستم که این حرف کجاست و بعداً در مطالعات برای منبر پیدا کردم. به‌راستی چه حرفی است! «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ» برای بندگان شایسته، خوب و قابل قبولم چیزی را آماده کرده‌ام که چشمی ندیده است.

نداشتن چشم الهی، تفاوت ما با انبیا

انبیا که در دنیا بوده‌اند، بهشت را دیده‌اند؛ فرق ما با انبیا، همین چشم الهی است که آنها داشته‌اند و ما نداریم. ما همین چشم ظاهر را داریم که خود من تا حالا چقدر همین چشم ظاهر را زخمی کرده‌ام! مُحَرَّم و نامحرمی هم که از بین رفته، زن و مرد هم در مهمانی‌های خانواده‌ها قاتی است، حجاب که پر می‌کشد و می‌رود! چشم چقدر تباهی پیدا می‌کند؛ پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: یک نگاه به نامحرم، «سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ» تیری است از تیرهای شیطان است که چشم خودت را آماده کرده‌ای تا به تو بزند. آیا این



چشم می‌تواند خدایین بشود؟ آیا این چشم می‌تواند سحر بلند شود و به بدبختی خودش گریه کند؟ این هم که ما برای ابی عبدالله علیه السلام گریه می‌کنیم، چون خدا نمک گریه کردن را در رحم مادر به ما داده است و اگر آن نمک هم نداده بود، در دنیا معطل، بدبخت و شقی بودیم. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: چشم بدون اشک، علامت شقاوت و بدبختی است. وقتی بهشت را در شب معراج به پیغمبر صلی الله علیه و آله ارائه کردند، حضرت این را دیدند.

آرامش ابدی مهاجرین الی الله از پاداش خداوند

من چیزی را برای بندگان شایسته‌ام آماده کردم که هیچ چشمی ندیده است. سپس در ادامه می‌فرماید: «وَلَا أُذُنَ سَمِعَتْ» حتی هیچ گوشی هم نشنیده است؛ آدم باید یک چیزی را ببیند که تعریف کند، اما ندیده‌اند که برای ما تعریف کنند. «وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» و آنچه من آماده کرده‌ام، بر خیال یک انسان هم نگذشته است. آیه می‌خواهد این را بگوید؛ الله اکبر از این آیه! آنهایی که یک‌ذره مثل من به لطایف آیات وارد هستند، می‌دانند که آیه چه کار کرده است. خدا در این آیه می‌فرماید: «مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ تُبْدِرْ لَهُ أَلَمُوتٌ فَقَدْ وَفَّعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»^۱ خدا در اینجا می‌گوید: «أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»، نه «عَلَى الْعَمَلِ»؛ من به عمل او اجر نمی‌دهم، بلکه از خودم به او پاداش می‌دهم و برعهده خودم است. عملش نمی‌تواند او را در قیامت سیر و سیراب کند، من باید بندهام را پاداش بدهم که آرامش پیدا کند؛ آن هم آرامش ابدی، دائمی و همیشگی.

روایتی شنیدنی از رحمت و مغفرت بی‌نهایت پروردگار

دیروز این روایت را دیدم و خیلی غصه خوردم! برای من سخت بود که به پیغمبر زمان عابدی خوب و بنده درست خطاب رسید؛ به او بگو که عمرت را به‌خوبی گذرانده‌ای. آیا می‌شود خدا این را به ما هم بگوید؟! بگوید: عمرت را خوب، پاک و سالم گذرانده‌ای و من

۱. نساء: ۱۰۰.

عشق حقیقی در کاروان کربلا

حالا می‌خواهم مغفرت و رحمت را نصیب تو کنم. این عابد به پیغمبر زمانش گفت: آیا خدا می‌خواهد مغفرت و رحمتش را مجانی نصیب من کند؟ پس این هفتادسال عبادتم چه می‌شود؟! چرا خدا نمی‌گوید مغفرت و رحمت من براساس عمل؟!

این عابد دندان‌ش درد گرفت، درد او خیلی شدید شد، پیش پیغمبر آمد و گفت: مرا نجات بده، از درد دندان می‌میرم؛ فقط درد دندان نیست، درد در همه وجودم شعله می‌کشد. پیغمبر گفت: خدایا! این بنده خوبی است، دردش را شفا بده؛ خطاب رسید: به او بگو که هفتاد سال عملت را بده، دندان‌ت را خوب می‌کنم و دیگر هیچ چیز هم داخل پرونده‌ات نمی‌ماند؛ یعنی اگر همه اعمال را بدهی، دیگر مزدی نداری. پیغمبر به او گفت، به گوشه‌ای رفت و به خدا گفت: خدایا! تو می‌توانی مرا نیامرزی و رحمت را شامل حال من نکنی؛ اما من یک سرمایه دارم که این را در کل اعمالم به تو نداده‌ام و پیش من است، آن هم امید به کرم و احسان توست. چرا می‌خواهی با من گدا این‌طور رفتار کنی و همه را بدهم؟ خطاب رسید: به او بگو که کاری به عملت ندارم و تو را می‌آمزم، رحمت را هم نصیبت می‌کنم؛ آخر اعمال شما چه تناسبی با مغفرت و رحمت من دارد؟! چهل سال نماز خوانده‌ای و روزه گرفته‌ای که همه محدود بوده، ولی رحمت من بی‌نهایت است. کجا به داد عملت می‌رسد؟ «مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» من همواره بسیار آمرزنده بوده‌ام و هم اینکه همواره بسیار مهربان هستم.

انسان، سراپا درد و نیازمند درمان الهی

بعد در آیه دیگری به همه ما می‌گوید: «فَإِنْ تَذَهَّبُونَ»^۱ شما می‌خواهید مرا رها کنید و به کجا بروید؟

چرا سوی نفس و هوا می‌گریزی	«فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» فرموده یزدان
چرا ز این دوا و شفا می‌گریزی	سراپا دردی و محتاج درمان
کجا آخر از این سرا می‌گریزی	شفای تو در بارگاه حسین است



بنده من! می‌خواهی به کجا بروی؟ تو در قرآن از ما پرسیده‌ای که می‌خواهید به کجا بروید و ما در جوابت می‌گوییم: ما هیچ جایی نداریم که برویم؛ تو می‌پرسی که می‌خواهید به چه کسی تکیه کنید، ما می‌گوییم: کسی غیر از تو نداریم. خدایا! زن و بچه‌ها و نوه‌هایمان خیلی خوب هستند و ما ممنون تو هستیم که خانواده خوبی به ما داده‌ای؛ اما اینها تا سر قبر می‌توانند با ما باشند. ما کجا و پیش چه کسی برویم؟ خدا در یک آیه دیگر می‌گوید: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾^۱ آیا هنوز وقت آن نشده که بیایی و من آشتی کنی؟ پنجاه، شصت یا هفتاد سال داری، تو چه کار می‌کنی؟

حکایت مرد راهب و سر بریده ابی عبدالله علیه السلام

ابی عبدالله علیه السلام خیلی کریم است و اگر در هر خانه‌ای بسته باشد یا ببندند، این در تا قیامت باز است و آن را نمی‌بندند. این در تا قیامت باز است و جای دیگری هم نیست که بروی، بایست همین‌جا، امروز و فردا هم به ابی عبدالله علیه السلام التماس کنیم ما را نگهدارد و به جای دیگری حواله نکند. کتاب مهمی به نام «مناقب» ابن شهر آشوب داریم که چهار جلد است؛ این مطلبی که می‌خواهم بگویم، در جلد چهارم، صفحه شصت آمده است. در سفر شام که یزیدیان اهل بیت علیهم السلام را می‌بردند، به محلی به نام «قَمَصْرین» رسیدند که مسیحی‌نشین بود. راهبی در بیرون شهر در صومعه بود، صدای کاروان را شنید و سرش را از پنجره صومعه بیرون کرد، چشمش به سر بریده‌ای افتاد که از دهان این سر تا اعماق آسمان‌ها نور به بالا می‌رفت. بیگانه این را نمی‌دید، بلکه آدمی می‌دید که یک‌ذره دلش پاک بود و چشم داشت. خدایا! از آن چشم به ما هم بده تا ما هم بتوانیم ببینیم. پایین آمد و گفت: این سر بریده را برای یک‌ساعت به من بدهید؛ از پدرانم ده‌هزار دینار ارث رسیده که آن را به شما می‌دهم. آنها گفتند: پول را بده!

ای پول دوست‌های بدبخت و بیچاره! این سر بریده را نمی‌شود با جهان عوض کرد. پول را داد و سر را داخل اتاقش آورد. ابن شهر آشوب عالم بسیار مطمئن است و کتابش هم خیلی مهم است. او می‌گوید: این راهب صدایی شنید، اما صاحب صدا را نمی‌دید. صدا این

عشق حقیقی در کاروان کربلا

بود: راهب، خوش به حال! یعنی امروز آسمانیان به ما هم می گویند خوش به حالتان؟ بله می گویند. راهب، خوش به حال کسی که احترام صاحب این سر را داشته باشد. راهب دستش را به دعا بلند کرد و گفت: خدایا! به حق عیسی بن مریم علیه السلام به این سر دستور بده که با من حرف بزند و بگوید چه کسی است. لب های سر بریده باز شد (چون هنوز به شام نرسیده و چوب نخورده بود. فدایت بشوم) و به راهب فرمود: از من چه می خواهی؟ راهب گفت: یک کلمه با من حرف بزن و بگو تو چه کسی هستی؟ خدایا! امروز و فردا را به ما طاقت بده تا بتوانیم هم حرف هایمان را بزنیم و هم خوب گریه کنیم؛ همین دو روز است، رفت تا سال دیگر، نمی دانیم زنده هستیم یا نه!

سر بریده به راهب گفت: «أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، وَأَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرتَضَى، وَأَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَأَنَا الْمَقْتُولُ بِكَرْبَلَاءَ، أَنَا الْمَظْلُومُ، أَنَا الْعَطْشَانُ» و سر بریده دیگر حرف نزد. راهب، خوش به حال! خوش به حال ما! راهب صورت روی صورت ابی عبدالله علیه السلام گذاشت و گفت: حسین جان، سرم را بلند نمی کنم تا به من قول بدهی که دست مرا در قیامت بگیری. دوباره لب های سر بریده باز شد و گفت: راهب، شرط شفاعت من، مؤمن شدن به اسلام است. راهب مؤمن شد، «فَقَبِلَ لَهُ الشَّفَاعَةَ» سر بریده نیز قبول کرد که دستش را در قیامت بگیرد.

حسین جان، ما مسیحی بودیم و مسلمان شدیم؟! ما وقتی در بغل مادرهایمان شیرخواره بودیم، مادرها ما را در این جلسات برده اند و اشک ریخته اند، گریه هایشان روی صورت ما ریخت. حسین جان، ما مثل این راهب، عزادار و گریه کن تو نیستیم؟ ما برای برپا نگه داشتن جلسات تو، هرچه هم پُرخرج باشد، دست به جیب نیستیم؟ حسین جان، ما تو را در هر شرایطی رها نکرده ایم؛ نه روز است که همه مان در این آفتاب داغ نشسته ایم و مدام ناله زده ایم: وا حسین، وا حسین!

کلام آخر؛ «یا نَفْسُ! مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي»

نمی دانم همه اینهایی که دیشب یادداشت کرده ام، می توانم برایتان بخوانم یا نه! قلبم زخم شده است!



بعد از علی اصغر علیه السلام، قمر بنی هاشم علیه السلام آخرین نفر از اهل بیت علیهم السلام بود که می خواست به میدان برود. وقتی این دخترها و بچه های کوچک را دید که قیافه شان خیلی پژمرده شده، دیگر جوهره صدا ندارند و به همدیگر می گویند آب، با خودش گفت: به داخل خیمه مشک ها بروم، مشکی را بردارم و بروم، حتماً آب می آورم.

مشک هایی که داخل آن خیمه بود، گاهی آب پس داده بود و زمین نم داشت، قمر بنی هاشم علیه السلام دید که این بچه ها پیراهن هایشان را بالا زده اند و شکم هایشان را به این خاک های نمناک می مالند. به آنها گفت: ناراحت نباشید، من الآن می روم و برای همه تان آب می آورم.

اولین نفری بود که لشکر دیدند مشک روی دوشش است و فهمیدند آمده تا آب ببرد؛ چهارهزار نفر بین او و شریعه مانع شدند، آنها را پراکنده کرد و یک نفره وارد شریعه شد. اول به اسبش گفت: آب بخور، دید اسب سرش را بالا می کند؛ بارک الله به حیوان ها! شما یزیدیان بی رحم، گرگ های خطرناک و کمتر از هر حیوان، چه کردید؟! حیوان آب نخورد، خودش خم شد و یک مشت آب برداشت، به آب گفت: ای آب، تو بی ادب نبودی! می دانی بچه ها چطور تشنه هستند؛ معطل من نباش که من آب بخورم، من آب نمی خورم. آب را ریخت، مشک را پر کرد و روی دوشش انداخت.

من نمی دانم حرف های قمر بنی هاشم چیست! «یا نَفْسُ! مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُوَنِي» عباس، تو اگر با ابی عبدالله علیه السلام نباشی، هیچ چیزی نیستی؛ «و بَعْدَهُ لَا كُنْتَ إِنْ تَكُونِي» اگر می خواهی بعد از حسین زنده بمانی، می خواهم زنده نمانی!

از شریعه بیرون آمد. محاصره خیلی شدید شد، چند نفر پشت این درخت ها پنهان شده بودند، یکی از آنها پرید و دست راست را قطع کرد، سریع بند مشک را به دست چپ داد، دست چپش را هم قطع کردند. حضرت روی اسب خم شد و بند مشک را به دندان گرفت. فدای لب و دهانت، ای پسر امیر المؤمنین علیه السلام! روی زین خم بود و خودش را روی مشک انداخته بود، گفت: باشد، من با این دوتا دست بریده به خیمه می روم. قدیمی هایمان می خواندند: «یا رب، مکن امید کسی را تو ناامید». ناگهان تیری به مشک زدند و آب ریخت، گفت: عباس، باز هم می خواهی به خیمه بروی؟ با چه دلی می خواهی بروی؟

عشق حقیقی در کاروان کربلا

وقتی خم شد که خودش را روی مشک بیندازد، کلاه خودش افتاد و سر برهنه شد؛ با اینکه دوتا دست نداشت، دشمن جرئت نکرد که از جلو بیاید، به پشت سرش آمد؛ دیگر قدرت دفاع نداشت! دشمن نه با شمشیر و نه با خنجر، بلکه با عمود آهن به فرقه زد و سر و گردن را درهم شکست. عباس گفت: «یا آخا ادرک آخاک».

«فَلَمَّا سَمِعَ نِدَاءَهُ» وقتی صدای عباس علیه السلام را شنید، ابی عبدالله علیه السلام شروع کردند در سر زدن و گفتند: «وَا أَخَاهُ وَابْنَهُ وَابْنَهُ» میوه دلم، برادرم!

«فَلَمَّا رَأَاهُ سَرِيعًا» حضرت به سرعت آمدند، دیدند که این بدن روی خاک افتاده، دست ندارد، فرق ندارد و به چشم راستش هم تیر سه شعبه زده اند؛ یک مرتبه داد زدند: «أَلَا نَرَى أَنْكَسَرَ ظَهْرِي وَفُتَّتْ حِيَايَ وَانْقَطَعَ رَجَائِي وَشُمْتُ بِي عَدُوِّي وَ الْكَمَدُ قَاتِلِي» عباس بلند شو، دشمن شاد شدم! «ثُمَّ إِنِّ حَنَى عَلَيْهِ لِيَحْتَمِلَهُ فَفَتَحَ الْعَبَّاسُ عَيْنَهُ فَرَأَى أَخَاهُ الْحُسَيْنَ يُرِيدُ أَنْ يَحْمِلَهُ» هنوز یک چشم قمر بنی هاشم علیه السلام کمی می دید، دید ابی عبدالله علیه السلام به این قصد است که بدن را از آن معرکه کنار بیاورد، عباس چشمش را باز کرد، دید ابی عبدالله آماده بردن اوست. «فَقَالَ لَهُ إِلَى أَيْنَ تُرِيدُ يَا أَخِي» برادرم می خواهی مرا به کجا ببری؟ «فَقَالَ إِلَى الْخِيَمَةِ» می خواهم به سوی خیمه ببرم. «فَقَالَ الْعَبَّاسُ يَا شَأْنِي بِحَقِّ جَدِّكَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَحْمِلَنِي» به حق پیغمبر صلی الله علیه و آله، مرا نبر! «دَعْنِي فِي مَكَانِي هَذَا» مرا بگذار تا روی این خاک دست و پا بزنم. ابی عبدالله علیه السلام فرمودند: چرا تو را نبرم؟ حسین جان، من از سکنه خجالت می کشم، چون من به او گفته ام که برای بچه ها آب می آورم.

عباس علیه السلام از دنیا رفت، حضرت بلند شدند و برگشتند؛ سکنه اولین نفر از اهل بیت بود که جلو آمد و گفت: «یا ابتاه! هَلْ لَكَ عَلَّمَ بِعَمِّي الْعَبَّاسُ» بابا عمویم کجاست؟ آخر عمو تکیه گاه همه خیمه ها بود! بابا عمویم کجاست؟! «یا ابتاه! إِنَّ عَمَّكَ الْعَبَّاسَ قُتِلَ وَ بَلَغَتْ رُوحُهُ الْجَنَانَ» دخترم عمویت را کشتند، دیگر عمو ندارید! ابی عبدالله علیه السلام ساعت چهار بعد از ظهر، نیم ساعت بعد از قمر بنی هاشم علیه السلام شهید شدند. بعد از شهادت برادر، ابی عبدالله علیه السلام در آن آفتاب سخت



۱۳۱

جلسہ دہم

شہادت کاروان ابی عبد اللہ علیہ السلام،

نہایت سلوک الی اللہ

تعبیر امام زمان علیه السلام از ابی عبدالله علیه السلام

از شروع مجلس در روز اول محرم تا دیروز، شنیدید که کاروان ابی عبدالله علیه السلام، کاروان معرفت، عبادت، هجرت، سرعت و سبقت بود. نهایت این سلوک الی الله، شهادت بود؛ شهادتی که پیش از این کاروان، به این کیفیت سابقه نداشت و با چنین کیفیتی هم تا قیامت برای هیچ کاروانی، حتی کاروان امام زمان علیه السلام به وجود نخواهد آمد. امام عصر علیه السلام در نامه‌ای که به علی بن مسیب همدانی نوشته‌اند، از حضرت حسین علیه السلام به «مولایم» تعبیر کرده‌اند.

سلام امام زمان علیه السلام به خون‌های ریخته‌شده در کربلا

شما از روایات اهل بیت علیهم السلام و مهم‌ترین کتاب‌ها شنیده‌اید که «مِدادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَائِ الشُّهَدَاءِ» مرکبی که عالم معارف دین را با آن می‌نویسد، برتر از خون شهید است؛ با توجه به سلامی که امام زمان علیه السلام به این خون‌ها کرده‌اند، چگونه می‌شود این روایت را با شهدای کربلا حل کرد؟ باید به زنده سلام کرد، خون که روی زمین ریخت و خشک شد؛ اما امام زمان علیه السلام می‌فرمایند: «الْسَّلَامُ عَلَي الدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ» سلام بر خون‌هایی که در کربلا ریخت. معلوم می‌شود که این خون‌ها با همه خون‌های پاکان در تاریخ گذشته و آینده فرق داشته است.

کاروان ابی عبدالله علیه السلام، غرق در علم و معرفت

مرکب دانشمندان از خون شهیدان افضل است و این ۷۲ نفر غرق در علم و معرفت بودند؛ حتی آن سه نفری هم که خیلی دیر به این کاروان پیوستند. حرّ در طلوع صبح به این

کاروان پیوست، حتماً معرفت بالایی در وجودش طلوع کرد که با کمک عقل، فطرت و معارف قبلی‌اش، به تمام مسائل عالم شد. آن دو نفر هم کمتر از یک ساعت به شهادت ابی‌عبدالله (ع) مانده بود که به این کاروان پیوستند. هر دو در لشکر عمر سعد و با هم برادر بودند، از خوارج نهروان هم بودند. دری از رحمت، بازتر از این در سراغ دارید؟ بعد از نماز صبح تا حدود سه بعدازظهر، این دو برادر در جنگ بودند و امام ساعت چهار شهید شدند.

امید امام حسین (ع) به توبه لشکر دشمن

حضرت به میدان آمده بودند، با جنگی که روی اسب کرده بودند، خسته شده بود، گرسنه و تشنه بودند، ۷۱ داغ سنگین را تحمل می‌کردند، در همین حال، اشاره بامحبتی به لشکر کردند که ساکت شوید و سکوت حاکم شد. نوک نیزه‌شان را مقداری در زمین فرو کردند و همین‌طوری که روی اسب نشسته بودند، به نیزه تکیه دادند که نیفتند. در سکوت لشکر، اول فرمودند: به صدای خیمه‌های من گوش بدهید؛ لشکر دیدند که صدای گریه بلندبلند از درون همه خیمه‌ها می‌آید.

جالب است و برای من ثابت شده که زینب کبری (ع) دارای مقام عصمت بوده است؛ یک معصوم دیگر هم در این خیمه‌ها بود که زین‌العابدین (ع) نام داشت؛ معصوم دیگری هم به نام سکینه کبری بود. اینها با داد گریه می‌کردند، یعنی به ما درس دادند که داد زدن برای ابی‌عبدالله (ع) مانعی ندارد! می‌گویند: صدای شما در این آفتاب داغ در همه جای ایران پخش می‌شود، شما هم از طریق صداوسیما به کل مردم کشور درس بدهید که این‌طوری باید برای ابی‌عبدالله (ع) ناله بزنید. حضرت چرا این کار را کردند و گفتند که به خیمه‌ها گوش بدهید؟! این انسان این قدر کریم، بامحبت و باعاطفه بود که می‌خواست شاید با شنیدن صدای گریه زنان و دختران، اینها دلشان به رحم بیاید و توبه کنند؛ با اینکه ۷۱ نفر را کشته بودند، امام امید داشتند که اگر توبه کنند، اهل نجات هستند. خدایا! دست ما را در دست چه کسی گذاشته‌ای؟ ما را هم ای حسین گدایی حساب کن آخر کجا رود به‌جز این در گدای تو وقتی صدای گریه شنیده شد، چون به خیمه‌ها نزدیک بود، هدف امام تحقق پیدا کرد.



خواب امیرالمؤمنین علیه السلام در بازگشت از جنگ صفین

امیرالمؤمنین علیه السلام هم جمله دوم حضرت را با گوش خودشان بیست سال قبل از کربلا شنیده بود؛ وقتی با لشکر از جنگ صفین به کوفه برمی گشتند، در این مسیر بودند که روی زین خوابشان برد. زمانی که بیدار شدند، به پهنای صورت اشک ریختند و گفتند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». ابن عباس گفت: برای چه کلمه استرجاع گفتید؟ حضرت فرمودند: وقتی به این منطقه رسیدیم، من خوابم برد و خواب دیدم که تمام این بیابان پر از خون است و از امواج خون صدا می آید. این حرف دوم امام روبه روی لشکر بود: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي، هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ، هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا». حسین جان، فدایت بشوم! یک نگاه بکن و ببین حالا چقدر یار داری. ابن عباس! آدم وظیفه دارد که وقتی ناله مظلومی را شنید، او را کمک بدهد؛ من در خواب دیدم، پیاده شدم و بین این خون ها رفتم تا ببینم کیست که طلب یاری می کند، دیدم حسین خودم است.

طلب یاری امام و پیوستن دو نفر از لشکر دشمن

امام حسین علیه السلام وقتی این جملات را رو به لشکر گفتند، این دو برادر به همدیگر نگاه کردند، برادر بزرگ به برادر کوچک تر گفت: شنیدی؟! برادر کوچک گفت: بله شنیدم! برادر بزرگ گفت: پس چرا معطل هستی؟ او می گوید من یار می خواهم، آیا نباید این مظلوم و غریب را یاری کرد؟ برادر کوچک گفت: چرا برادر، باید یاری اش کرد. برادر بزرگ گفت: پس به طرف این گرگ ها برگرد و بزن! هر دو حمله کردند و لشکر به هم ریخت. از بس که تیر و نیزه و شمشیر به آنها زدند، دوتایی از اسب افتادند. از ظهر به بعد دیده بودند که هر کس در جنگ تن به تن می افتاد، ابی عبدالله علیه السلام به بالای سرش می آمدند؛ اما این دو گفتند که ما نباید توقع داشته باشیم، چون ما بد بودیم! ناگهان دیدند که حضرت از اسب پیاده شدند، با یک دنیا آرامش بالای سر هر دوی آنها آمدند و فرمودند: خدا هر دوی شما را مورد رحمت قرار بدهد. این دو شهید شدند و زین العابدین علیه السلام هر دو را پایین پای ابی عبدالله علیه السلام دفن کرده اند.

خانه اهل بیت علیهم السلام، خانه ای امن و سودمند

شما در چنین خانه ای هستید؛ مرد و زن، پیر و جوان! پس از در این خانه به جای دیگری نروید، چون صرف نمی کند؛ نه در دنیا صرف می کند و نه در آخرت. در خانه مال حرام، هوس حرام و نیز به در خانه کسانی نروید که اتصالی با این دستگاه ندارند؛ مانند این ۷۲ نفر سختی بکشید، اما بایستید. ما هزار سال در دنیا نیستیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: نهایت عمر امت من، بین شصت و هفتاد است و بیشتر نیست؛ پس با ضرر و دست خالی وارد آخرت نشوید. در این خانه بمانید تا شما را نبرند؛ هیچ عاملی شما را نبرد! این دوتا در پنج دقیقه در معرفت کامل قرار گرفتند؛ حرفم این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: مرگب علما و اهل معرفت، بالاتر از خون شهیدان است، این ۷۲ نفر عالم شهید شدند؛ یعنی دیگر هیچ مرکبی از هیچ فقیهی، مرجعی، اصولی، حکیمی و عارفی، اصلاً نمی تواند بالاتر از این خون بشود.

موجی از عبودیت در کاروان عاشوراییان

مسئله دوم اینکه، این کاروان، کاروان عبادت و عبودیت بود؛ این کاروان، تسلیم خدا بود. بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله که مکتب سازی و تهمت سازی شروع شد، دینی زمینی برای مردم ساختند و دین الهی را کنار زدند، امام هشتم می گویند: فقط دوازده تا دین دار واقعی ماندند، بقیه به خدا، پیغمبر و قرآن پشت کردند و با رنگ اسلام ماندند. تا سال ۶۱ هجری طوفان ها وزید و هزاران نفر را به نفاق، کفر، شرک، فسق و انواع معاصی کشید؛ اما این ۷۲ نفر از این همه طوفان زخم نخوردند و عبدالله ماندند.

طنین مناجات و استغفار کاروان کربلا در شب عاشورا

شب عاشورا شب خیرات و پخش مواد غذایی نبود، آب هم در خیمه ها نبود و در نتیجه نمی توانستند غذای پختنی درست کنند، غذا نان خالی بود یا طبق روایات، مقداری سوپق به جامانده از روزهای قبل بود؛ زین العابدین علیه السلام می فرمایند: تا صبح، از خیمه های یاران پدرم



صدای ناله و مناجات و استغفار به گوش می‌خورد، انگار اینجا لانه زنبور است! پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «المؤمن كَالنَّحْلِ» مؤمن مثل زنبور است، عسل آن برای عاشقان و زهرش هم برای دشمنان است. در این صدای ناله، گریه، عبادت، سجده، رکوع، قنوت و زار زدن در آن تاریکی که ماه هم در شب دهم درخشش زیادی نداشت و کنار رفته بود، چند نفر از لشکر عمر سعد گفتند برویم و گشتی بزنیم، ببینیم آنجا چه خبر است، اینجا که همه خواب هستند و بیدارها هم اسلحه تیز می‌کنند و وسایل کشتار فردا را آماده می‌کنند. وقتی نزدیک خیمه‌ها رسیدند، این صداها را شنیدند.

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
قمر بنی‌هاشم علیه السلام پاسداری می‌داد و هنوز به این طرف نیامده بود که این چندتا را ببیند.
این چند نفر به هم گفتند: برگردیم؟ آنجا دوزخ است و اینجا بهشت! بقیه رفقا گفتند: نه کجا برگردیم؟! یکی از آنها گفت: پس ببینیم خیمه ابی عبدالله کدام طرف است، داخل برویم.
اینها در آمادگی بودند که قمر بنی‌هاشم علیه السلام رسید، شمشیر کشید و نهیب زد: کجا می‌آیید؟!
ابی عبدالله علیه السلام پرده خیمه را بالا زدند و گفتند: اینجا مال ما هستند، بگذار بیایند.
حسین جان، ما هم مال تو هستیم؟ به خودت قسم! ما و زن و بچه‌هایمان هم مال تو هستیم. ما مملوک و نوکر تو هستیم. سر ما روی خاک پای غلام سیاه توست، بله ما هم مال تو هستیم؛ اگر مال تو نبودیم، اینجا نبودیم و گریه نمی‌کردیم.

هجرت کاروانیان از خود به سوی پروردگار

این کاروان، کاروان هجرت بود که دیروز بحث کامل هجرت را شنیدید؛ چه بحث زیبایی هم بود! هجرت معنوی، یعنی هجرت کردن از خود به سوی پروردگار که خودی از خودم در همین دنیا باقی نماند، فانی بشوم؛ دیگر از من بودن، ملک من بودن، علم من بودن، منبر من بودن و این آلودگی‌ها دریابیم، فقط او بشود و من دیگر در کار نباشد. اگر من به این حال برسم، تا آخر عمرم در مال خودم، برای کار خیر خیلی راحت دست‌به‌جیب هستم؛ برای علمم خیلی راحت دست‌به‌جیب هستم و می‌گویم تا نفس دارم، کاری به بدنم، دردم و مشکلم ندارم، باید این علم داده‌شده او را هزینه کنم. اگرچه روی منبر بمیرم، مهم نیست.

سرعت بی مثال کاروان در وصال معبود

نور چیست؟ سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر؛ حرکت این ۷۲ نفر چنان سریع بود که به حق رسیدند: ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ * الَّذِينَ يَتَّقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۱ حرف تمام است؟ خدا عاشق این کاروان بود و این هم مدرکش است: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». اگر خدا عاشق آدم شود، اوضاع آدم چه می‌شود!

گر تو بر من عاشقی ای محترم	پرده برکش، من به تو عاشق ترم
هرچه بودت، داده‌ای در راه ما	مرحبا صد مرحبا خود هم بیا
خود بیا که می‌کشم من ناز تو	عرش و فرشم جمله پانداز تو

اما حسین من:

لیک خود تنها نیا در بزم یار خود بیا و اصغرت را هم بیار
برادران من و خواهران! با این مایه کم علمی و این بضاعت، اگر می‌شد و فرصت بود که این عشق او را به محسنین توضیح می‌دادم، چقدر خوب بود. در این آیه، «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، خدا عاشق است و محسنین معشوق هستند. خیلی حرف است! دیوانه‌کننده است! به جای اینکه بگویم: آن قدر بروم تا عاشق خدا بشوم، تا جایی رفته‌ام که معشوق و محبوب خدا شده‌ام.

کاروان کربلا، برندگان مسابقه هستی

این کاروان، کاروان سبقت هم است؛ یعنی این کاروان از اولین و آخرین، مسابقه را بردند. حسین علیه السلام از انبیا و فرزندان دیگرش، غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام مسابقه را برد؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «أَبُوهُمَا أَفْضَلُ مِنْهُمَا»، اینجا دیگر جرئت نیست که بگویم. حسین علیه السلام و یارانش مسابقه را از تمام گذشتگان و آیندگان بردند. خداوند در سوره حدید می‌فرماید: ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ



مَغْفِرَةً مِّن رَّبِّكَ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^۱

سلوک الی الله با دست یابی به پنج حقیقت

حرف من تمام شد، اما این حرف تا قیامت تمام شدنی نیست. یکبار دیگر این پنج تا عنوان را بگویم که یادتان بماند. من و شما در حد ظرفیت خودمان، با این پنج تا، سلوک الی الله کنیم: معرفت، عبادت، هجرت از خود به سوی خدا، سرعت، تنبل نشوم و در جاده نمازم، سست نشوم و گول نخورم، شبهه های این خارجی ها و بعضی از داخلی ها، مرا زمین گیر نکند، با سرعت بروم و سبقت بگیرم، مسابقه را ببرم.

کلام آخر؛ بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

دل به دریای بلا در کربلا می زد حسین عشق بازان خداجو را صلی می زد حسین در آخر این چندخط شعر، همه اش حسین علیه السلام است؛ اگر دلتان می خواهد، داد بزنید. امام صادق علیه السلام به پروردگار گفتند: خدایا! این مردان و زنانی که برای حسین ما فریاد می کشند، «وَ اَرْحَمَ تِلْكَ الصَّرْحَةِ الَّتِي كَانَتْ لَنَا» رحمت را به این ناله ها نازل کن. دعای امام مستجاب است! زین العابدین علیه السلام چهل سال داد می کشیدند؛ اگر شیرخواره ای بغل زن های مدینه در کوچه می دیدند، کنار خاک می نشستند و ناله می زدند؛ برای خرید یک ذره گوشت می رفتند، وقتی قصاب را می دیدند که می خواهد گوسفندی را رو به قبله سر ببرد، جلو می آمدند و می گفتند: به این گوسفند آب داده ای؟!

دل به دریای بلا در کربلا می زد حسین	عشق بازان خداجو را صلی می زد حسین
گرچه نقش پرچمش هیئات من الظله بود	باز طرحی تازه از قالوا بلی می زد حسین
سیر در معراج قرب حضرت معبود داشت	تا قدم در راه تسلیم و رضا می زد حسین

عشق حقیقی در کاروان کربلا

وای حسین جان، قلبم می‌ایستد!

تا نریزد خون پاک اصغرش روی زمین آسمان عشق را رنگ خدا می‌زد حسین
چشم در چشم علی اکبرش وقت وداع بوسه بر آئینه ایزد نما می‌زد حسین
دست ساقی را که می‌بوسید در دریای خون بر سر ملک دو عالم، پشت پا می‌زد حسین
سه‌چهار ساعت دیگر به آتش زدن خیمه‌ها مانده و الآن خیمه‌ها آرام است؛ وقتی
عباس علیه السلام رفت، دیگر همه ناامید شدند!

خیمه گل‌های یاسین را که آتش می‌زدند خیمه بر جان و دل اهل ولی می‌زد حسین
خط آخرش را هم بخوانم، هر کاری می‌خواهید بکنید؛ به شما اجازه داده‌اند! امام
صادق علیه السلام می‌فرمایند: زدن به صورت، پاره کردن یقه و فریاد زدن برای حسین ما، نه تنها
عیبی ندارد، بلکه باید انجام بگیرد.

سبزپوشان فلک (فرشتگان) دیدند با فریاد سرخ

از حرم تا قتلگه زینب صدا می‌زد حسین

دست و پا می‌زد!

وداع جانسوز امام با اهل بیت

صبح به من گفتند که روضه کامل بخوان، اما با چه دلی و چه طاقتی؟! امروز مگر می‌شود
روضه کامل خواند! اینهایی که می‌خواهم بگویم، خاک در دهان من! چطور می‌گویم؟! تک
مانده بود، جلوی لشکر بود که یک مرتبه ذوالجناح را دواند و خودش را نزدیک آب رساند،
نگذاشتند آب بخورد و یک تیر به صورت او زدند. تیر را زدند، بعد همه با هم فریاد زدند:
حسین، به خیمه‌هایت حمله شد! برگشت و دید دروغ گفته‌اند، دم خیمه آمد و با آن صدای
الهی اش که قربان صدایت بروم، با یک دنیا عاطفه صدا زد: «عَلَيْكَ مَنِّي السَّلَام» خانم‌ها،
خواهرها و دخترها! من هم می‌روم و کار من هم دیگر تمام است. همه بیرون ریختند و به
دورش حلقه زدند. خانم‌ها راه دادند و بچه‌ها و دخترهای کوچک جلو آمدند، این دست‌های
کوچک را به رکاب بابا گرفته بودند و می‌گفتند: بابا، می‌خواهی به کجا بروی؟



نمی‌دانم چطوری بچه‌ها را آرام کرد! فکر نمی‌کنم بچه‌ها آرام شده باشند! زن‌ها، بچه‌ها و دخترها دور او جمع شده بودند و «صَحْن» با هرچه توان داشتند، ناله می‌زدند «و لَطْمَنَ وُجُوهُهُنَّ» و به صورتشان خراش می‌زدند. امام به آنها نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت. چه بلایی به سرتان آمد! «فَقَالَ لَهُنَّ مَهْلًا» فرمودند: گریه نکنید و لطمه نزنید، «فَإِنَّ الْبُكَاءَ عَمَّاكُمُ» الآن گریه نکنید! یک‌ساعت دیگر گریه کنید؛ آن‌وقت که در میدان ریختید و وضع من را دیدید، گریه کنید.

بی‌تابی زینب علیه السلام در وداع با برادر

زینب علیه السلام بچه‌ها را کنار زد، جلو آمد و گفت: برادر، آماده شهادت شده‌ای؟ حضرت گفتند: زینب من، چطوری آماده نشوم؛ من که دیگر یار و یآوری ندارم! من که اکبر ندارم، من که عبدالله و اصغر و عباس ندارم، چگونه آماده نشوم؟! زینب علیه السلام زیر چادر پیراهنش را پاره کرد، آخر مصیبت خیلی سنگین بود! این یک‌بار بود که پیراهنش را پاره کرد، یک‌بار هم وقتی که دید یزید با چوب خیزران به لب و دندان حمله کرد، بلند شد و گریبان پاره کرد، صدا می‌زد: «وَا حُسَيْنَا». خواهر در آخر گفت: می‌خواهی بروی، برو! دختر یا بچه‌تان تا حالا به دنبال ماشین شما دویده است، چند دفعه آینه را از داخل ماشین نگاه کرده‌اید که ببینید به خانه رسید یا نه؟ وقتی امام برای بار اول روی زین برگشت که ببیند خواهر به داخل خیمه رفت، دید نیست؛ با خودش گفت: نباید به این زودی به خیمه رسیده باشد!

ابی‌عبدالله علیه السلام برگشت و دید که زینب علیه السلام روی زمین غش کرده است! وقتی می‌خواهند غشی را به هوش بیاورند، چه کار می‌کنند؟! آب به صورتش می‌پاشند، اما آب نبود و ابی‌عبدالله علیه السلام متحیر مانده بود؛ بالاخره خواهر را با آب به هوش آورد! حضرت نشست و سر زینب علیه السلام را روی دامن گذاشت، صورتش را پایین آورد و چنان گریه کرد که اشک روی صورت زینب علیه السلام ریخت و چشمش را باز کرد، امام فرمودند: عزیز دلم صبر کن.

روضه شهادت امام حسین (ع) از زبان امام صادق (ع)

از اینجا به بعد روضه را به دست امام ششم می‌دهم تا امام صادق (ع) روضه بخواند؛ امام صادق (ع) می‌فرماید: ابی‌عبدالله (ع) با تشنگی و گرسنگی و ۷۲ داغ وارد جنگ شد، ۳۳ زخم با نیزه و ۳۴ زخم با شمشیر به او زدند. حسین جان، مگر کشتن یک نفر چقدر اسلحه می‌خواهد؟! امام صادق (ع) می‌فرماید: ابی‌عبدالله (ع) خسته شد، خون از بدنش می‌رفت، به نیزه تکیه داد تا یک‌خرده خستگی‌اش رفع شود، ابوالخوف جُعی پیشانی‌اش را هدف گرفت، یک تیر به پیشانی زد و استخوان شکست؛ اول با کف دست راستش، خون‌ها را گرفت و به محاسن و گلوی کشید، دید بند نمی‌آید، کمر بندش را باز کرد و پیراهنش را بالا زد تا جلوی خون را بگیرد، سینه مقابل لشکر قرار گرفت! از دور نه، از جلو، سینه را با تیر سه‌شعبه هدف گرفتند و تیر از پشت سر بیرون آمد. حسین جان، برایت بمیرم! دو سه‌بار تیر را از جلو تکان داد، دید در نمی‌آید؛ نمی‌دانم روی زین با چه زحمتی خم شد! شما می‌خواهی پشتت را یک‌ذره بخارانی، نمی‌شود؛ نمی‌دانم چه کار کرد، دستش را از پشت سر به تیر رساند و بیرون کشید. ذوالجناح حس کرد که دیگر طاقت ندارد سواری‌اش را ادامه بدهد، ذوالجناح از سطح صاف داخل گودال آمد، دوتا دستش را به جلو و دوتا پایش را عقب کشید که ابی‌عبدالله (ع) زمین نخورد و آرام بیاید.

بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم، عرش بر زمین افتاد بگذارید حرف امام باقر (ع) را هم بگوییم، مثل هر روز در آفتاب بنشینم و گریه کنم؛ امروز چقدر آفتاب داغ به بدنت تابید! حرف امام باقر (ع) را هم بگوییم؛ امام باقر (ع) روایت نمی‌کند، بلکه خودش در کربلا بوده و می‌گوید: من نزدیک گودال بودم، جدم هنوز زنده بود که اسب‌سوارها از یک‌طرف گودال می‌ریختند، از آن طرف درمی‌آمدند و دوباره دور می‌زدند...

